

کرده‌اند، من جمله دو (۲) حدیث متفق علیه است، صدق زینب نیز چهارصد (۴۰۰) درهم بود.

### شرح حال جویریّه

زوج هفتم رسول خدای جویریّه بنت الحارث بن ابی ضرار بن حبیب بن عائذ بن مالک بن خُزیمه خُزاعیه است و نخست با پسر عم خود ذوالشعرین مسافع بن صفوان بود و او در غزوه مریسیع شهید شد، و رسول خدای هنگام مراجعت در شهر شعبان سال پنجم هجری، و به روایتی سال ششم او را نکاح بست - چنانکه از این پیش مرقوم افتاد - و نام او نخست برّه بود، پیغمبر به جویریّه بدل ساخت. یک روز رسول خدای بعد از نماز صبح از نزد او بیرون شد و چاشتگاه مراجعت کرد جویریّه همچنان بر مصلی بود. پیغمبر فرمود: از آنگاه که بیرون شدم سه نوبت چهار کلمه گفتم اگر با آنچه تو امروز گفته‌ای به میزان برند گرانتر آید و آن کلمات این است: **سُبْحَانَ اللَّهِ وَبِحَمْدِهِ عَدَدَ خَلْقِهِ، وَرِضَا نَفْسِهِ، وَزِينَةَ عَرْشِهِ، وَ مِدَادَ كَلِمَاتِهِ.** گویند: یک روز جمعه پیغمبر به نزد او شد و گفت: روزه داری؟ عرض کرد: دارم. فرمود: افطار کن. و از اینجا علمای عامه گفته‌اند: روز جمعه یک تنه روزه گرفتن مکروه باشد.

و جویریّه در سال پنجاه و به روایتی پنجاه و شش هجری در مدینه وفات یافت، و شصت و پنج (۶۵) ساله بود و مروان بن الحکم که از قبل معویه حکومت داشت بر او نماز گذاشت. و در کتب عامه هفت (۷) حدیث از او آورده‌اند در فرد بخاری دو (۲)، و در فرد مسلم دو (۲)، و سه (۳) دیگر در کتب دیگر است. صدق وی نیز چهارصد (۴۰۰) درهم بود.

### شرح حال أم حبیبه

نهم ام حبیبه بنت ابوسُفیان بن حرب بن أمّیه بن عبدشمس بن عبدمناف و نام او رمله و به روایتی هند است، مادر او صفیه بنت ابی العاص بن أمّیه بن عبدشمس

است که عمّه عثمان بن عفان باشد، و او نخست زوجه عبیدالله بن جحش اسدی بود که در اوایل اسلام مسلمانی گرفت و به جانب حبشه هجرت کرد، و از عبیدالله دختری آورد به نام حبیبه و از این روی مکنی به امّ حبیبه گشت.

بالجمله یک شب در حبشه، ام حبیبه، عبیدالله را در خواب به تقبیح تر و جهی دیدار کرد. صبحگاه عبیدالله گفت: ای حبیبه من نخست نصرانی شدم آنگاه مسلمانی گرفتم و دین نصاری نیکوترین ادیان است چون است که بدین نصاری بازگردم.

ام حبیبه گفت: این مکن که دوش خوابی هولناک بر تو دیده‌ام.

عبیدالله این سخن را به چیزی نشمرد و مرتد گشت و پس از روزی چند بمرد. و یک شب دیگر ام حبیبه در خواب دید که کسی او را امّ المؤمنین خطاب کرد، تعبیر رفت که ضجیع پیغمبر گردد. از پس آن چنان افتاد که یک روز کنیزک نجاشی که ابرهه نام داشت بر وی درآمد و گفت: نجاشی می فرماید: رسول خدای کتابی به من فرستاده که تو را از بهر او خواستاری کنم، بدین شادمانی دو سوار و دو خلخال و چند انگشتری نقره که در دست و پای داشت به مزدگانی ابرهه را سپرد و گفت: **بَشْرَكِ اللَّهِ بِخَيْرٍ**. ابرهه گفت: نجاشی گوید: وکیلی برگزین تا تو را به زنی به رسول خدای دهد.

امّ حبیبه، خالد بن سعید بن العاص را وکیل ساخت و نجاشی، جعفر بن ابی طالب و مهاجرین حبشه را حاضر فرمود و خطبه بخواند و شهادتین بگفت و اخبار عیسی بن مریم را به بعثت محمد روایت کرد، و امّ حبیبه را به چهارصد (۴۰۰) دینار زر سرخ یا چهار هزار (۴۰۰۰) درهم سیم خالص کابین بست و زر کابین را حاضر نمود و خالد قبض کرد. چون خواستند مردم پراکنده شوند فرمود: از سنن انبیاست که در عقد نکاح مائده نهند پس ایشان را طعام خورانید و چون مبلغ کابین مأخوذ امّ حبیبه گشت ابرهه را بخواست و پنجاه (۵۰) دینار زر سرخ تسلیم داد و گفت: آن روز که مژده آوردی چیزی لایق نداشتم، ابرهه آن حقه را که حلّی و زیور امّ حبیبه داشت بگشود و این زر را نیز بر سر آن نهاده و مسترد ساخت و گفت: نجاشی مرا سوگند داد که از تو چیزی نستانم و بدینها حاجت ندارم آن خواهم که چون به حضرت رسول رسی سلام من برسانی.

بالجمله نجاشی بسیج سفر اُمّ حبیبه کرد و زنان خود را فرمان کرد تا از هرگونه طیب و عطر بدو فرستاد و او را با شُرْحَبِیل حبشی و جماعتی از مهاجران حبشه به حضرت پیغمبر گسیل<sup>۱</sup> ساخت و مکتوبی نگار کرد و پیراهنی و سراویلی و ردائی و جفتی موزه سیاه از بهر هدیه بفرستاد، و چون اُمّ حبیبه برسید شکر نجاشی بگذاشت و سلام ابرهه برسانید پیغمبر خدا فرمود: عَلَیْكَ وَ عَلَیْهَا السَّلَامُ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ.

و این استوار نباشد که بعضی حدیث کرده‌اند که: اُمّ حبیبه را به مدینه آوردند و عثمان بن عفان در سال هفتم هجری از بهر پیغمبر خواستاری نمود.  
 بالجمله چون اُمّ حبیبه را هنگام وفات برسید با عایشه و اُمّ سلمه گفت: مرا معفو دارید چه میان زنانی را که یک شوهر باشد سخنان گفته شود، گفتند: خداوند ما را و تو را بیامرزد عفو کردیم. گفت: مرا شاد ساختید، خداوند شما را شادمان کند.  
 در سال چهل و دویم و به روایتی چهل و چهارم هجری وفات کرد، مروان بن حکم بر او نماز گذاشت و به روایتی ضعیف وفات او در شام بوده، در کتب عامه شصت و پنج (۶۵) حدیث از او آورده‌اند. من جمله دو (۲) حدیث در فرد مسلم، و یکی در فرد بخاری است.

### شرح حال صفیه

زوجه دهم رسول خدای صفیه بنت حُیّ بن اُخْطَب بن ثَعْلَبه از بنی اسرائیل از سبط هرون بن عمران علیه السلام از قبیله بنی النضیر است، مادر او خره بنت سموال باشد، نخست زن سلام بن میثکم بود، از او جدا شده و به نکاح کِنَانه بن الرّبیع بن ابی الحَقِیق درآمده، و کِنَانه در حرب خیبر کشته شد و صفیه اسیر گشت، - چنانکه شرح آن مرقوم افتاد -، و رسول خدایش خاص خویش ساخت و تزویج کرد و آزاد ساخت و اعتاق او را صدق او فرمود.

چون از خیبر کوچ خواستند کرد را حله پیغمبر را حاضر کردند پای مبارکش پیش

۱. گسیل: روانه ساختن و فرستادن کسی به جایی.

نهاد تا صفیه قدم برنهاده سوار شود، صفیه ادب کرد و زانوی خود را بر ران پیغمبر برنهاد و برنشست، آن حضرت با جامه او را پوشیده داشت و با ردای مبارک بر پشت شترش بیست و خود بر پیش روی سوار شد و چون شش میل راه طی مسافت کردند در منزل ثبار<sup>۱</sup> خواست با او زفاف کند صفیه رضا نداد، پیغمبر برنجید و در منزل صهبا با امّ سلیم مادر انس فرمود ساختگی صفیه کن که با او زفاف خواهم کرد و او هنوز هفده (۱۷) سال تمام نکرده بود و نیک زیبا رخسار بود.

بالجمله امّ سلیم او را خوشبوی کرد و بیاموخت که از رسول خدای سر برنتابد پس در آن منزل زفاف کرد، و آن شب ابوایوب انصاری سلاح جنگ بر خود راست کرد و در گرد خیمه پیغمبر به حراست بود، بامداد که پیغمبر از خانه برآمد بانگ سلاح ابوایوب بشنید. فرمود: کیستی؟ گفت: منم ابوایوب، زنی جوان است و پدر و شوهر او را مقتول ساخته اید، بیم کردم که مبادا ناشایستی از او پدید آید.

فرمود: اللَّهُمَّ احْفَظْ أَبَا يُوبَ كَمَا حَفَظْتَ نَبِيَّكَ.

بالجمله امّ سلیم گوید: صبحگاه صفیه را به یک سوی لشکرگاه بردم و پرده برکشیدم تا غسل کند و گفتم: پیغمبر را با خود چگونه یافتی؟ گفت: امشب تا صبح با من سخن کرد و فرمود: چرا در منزل پیش به زفاف رضا ندادی؟ عرض کردم: جهودان نزدیک بودند بیم کردیم که تو را آسیبی زنند، پیغمبر را این سخن خوش آمد.

بالجمله رسول خدای در صبح زفاف قروت و روغن و خرما و سویق طلب فرمود و چنگالی<sup>۲</sup> کرده ولیمه بداد، و صفیه خرما در آب گذاشته صبحگاه از آن نبید مردم را بداد. و بعد از ورود به مدینه رسول خدای، صفیه را در خانه حارثه بن النعمان فرود آورد و زنان انصار چون وصف جمال او را شنیده بودند به دیدار او شتافتند و عایشه با چادری و نقابی به ناشناخت خود را به میان زنان انداخت، پیغمبر او را بشناخت و چون بیرون می شد از قفا چادر او را بکشید و گفت: ای شقیراء! صفیه را چون یافتی؟ گفت: یهودیه را در میان یهودیان دیدم. فرمود: مگوی

۱. ثبار: موضعی در شش میلی خیبر (س).

۲. چنگال: نان گرمی را گویند که با روغن و شیرینی در یکدیگر مالیده باشند. و آن را چنگالی نیز گویند.

که او مسلمان و حسن‌الاسلام گشته.

اُمّ‌سنان سلمیه گوید: از زنان پیغمبر چهار (۴) تن به لباس دیگرگون به دیدار صفیه شدند: عایشه، و زینب بنت جَحْش، و حَفْصه، و جویریة. پس حَفْصه با جویریة همی گفت: زود باشد که این جاریه بر ما غلبه کند، جویریة گفت: او از قومی است که زنان ایشان نزد شوهر کم بخت باشند. عایشه گوید: در نوبتی در سفر، شتر صفیه مانده شد و زینب را شتری افزون از خود بود، پیغمبر فرمود: چه شود اگر صفیه را شتری دهی تا او را به منزل رساند. عرض کرد: من با یهودیه چیزی ندهم، پیغمبر برنجید و دو ماه یا سه ماه ترک او بگفت. زینب چنان از آمدن پیغمبر مأیوس شد که سریری از بهر او بود برداشت، از پس این مدت یک روز رسول خدای به خانه او درآمد و آشتی فرمود.

گویند: در مرض موت رسول خدای، زنان در گرد او انجمن بودند، صفیه گفت: یا رسول‌الله سوگند با خدای دوست دارم که این مرض بر من باشد، زنان با یکدیگر غمز کردند پیغمبر بدانست و مکروه داشت و فرمود: سوگند با خدای که راست می‌گوید.

و نیز گفته‌اند: یک روز پیغمبر بر صفیه درآمد و او را گریان یافت، پرسید؟ گفت: عایشه و حَفْصه می‌گویند: ما بهتریم از تو، چه ما را شرف قرابت است، و هم زنان اوئیم. فرمود: چرا نمی‌گوئی پدر من هرون و عمّ من موسی و شوهر من محمد است و به روایتی حَفْصه را گفت: اِنْتَقِي اللّٰهَ يَا حَفْصَةُ.

و یک روز عایشه در تشنّیع صفیه با پیغمبر گفت: بس است تو را که او چنین است و چنان است یعنی کوتاه است، آن حضرت را خشم آمد و گفت: لَقَدْ قُلْتِ كَلِمَةً لَوْ مُزِجَ بِهَا الْبَحْرُ لَمَزَجَتْهُ. یعنی: کلمه‌ای گفתי که اگر لونی داشت و در بحر افتاد دریا را دیگرگون ساخت.

در سال سی و شش (۳۶) هجری و به روایتی در زمان حکومت عمر، صفیه از جهان برفت و عمر بر او نماز گذاشت، اهل سنت و جماعت از او ده (۱۰) حدیث آورده‌اند یک حدیث متفق علیه است و دیگر در کتب دیگر است.

### شرح حال میمونه

زوجه یازدهم پیغمبر، میمونه بنت الحارث بن جون بن بحیر بن الحزم بن روبیة بن عبدالله بن بلال بن عامر بن صَعَصَه، هِيَ عَامِرِيَّةٌ هَلَالِيَّةٌ. مادر او هند بنت عوف بن زهر بن الحرب از قبیله جَمِیر و به روایتی از کِنانه بود، نخست او را نام برّه بود. پیغمبر، میمونه فرمود؛ و هند مادر میمونه را دامادهای بزرگ بود چنانکه گفته اند: هِيَ أَكْرَمُ عَجُوزٍ جَمَعَتْ عَلَى الْأَرْضِ أَصْهَاراً. یعنی: این زن که هند باشد دامادهای نیکو فراهم آورده، یک دخترش میمونه با پیغمبر بود، و دختر دیگرش اُمّ فضل با عباس عم پیغمبر بود، و هند را جز حارث پدر میمونه شوهر دیگر بود که عُمَيس خَثَعَمِي باشد از وی نیز دختران داشت. اسماء بنت عُمَيس را جعفر بن ابی طالب خواست، و بعد از جعفر، ابوبکر بن ابی قُحَافه بگرفت و بعد از ابوبکر او را علی علیه السلام تزویج کرد، و اسما را از همه این شوهران فرزندان است.

بالجمله دختر دیگر او را که زینب بنت عُمَيس باشد حمزة بن عبدالمطلب خواست، و دختر دیگر سلمی بنت عُمَيس را شداد بن الهاد عقد بست.

بالجمله میمونه در جاهلیت زوجه مسعود بن عمرو ثقفی بود، چون از او جدا شد به نکاح برادر حویطب بن عبدالعزی، یا فرّوة بن عبدالعزی، یا سبرة بن ابی رهم، یا عبدیالیل بن عمرو درآمد. شوهر دوم نیز وفات کرد؛ و رسول خدای او را در سال هفتم هجری هنگام مراجعت از عمره قضا تزویج کرد و در ارض سرف که در نواحی مکه است با او زفاف کرد، و چنان افتاد که بعد از چهل و چهار (۴۴) سال در همان منزل وداع جهان گفت، و در محل قبه زفاف مدفون گشت.

گویند: میمونه زنی است که نفس خود را به پیغمبر بخشید آنگاه که خبر خواستاری بدو بردند برشتی سوار بود گفت: شتر و آنچه بر سر آن است از خدا و رسول است این آیت فرودشد: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَخْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ الَّتِي آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ وَ مَمْلَكَتٍ يَمِينِكَ مِمَّا آفَاءَ اللَّهِ عَلَيْكَ وَ بَنَاتٍ عَمَّكَ وَ بَنَاتٍ عَمَاتِكَ، وَ بَنَاتٍ خَالِكَ وَ بَنَاتٍ خَالَاتِكَ الَّتِي هَاجَرْنَ مَعَكَ وَ امْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبْتَ نَفْسَهَا لِنَبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ. ۱

۱. سورة احزاب، آیه ۵۰: ای پیامبر ما برای تو حلال کردیم زنان تو را که مهرشان را داده‌ای و ←

از این آیت مکشوف افتاد که هرگاه پیغمبر زنی را تزویج خواهد کرد و او خویشتن را بر پیغمبر هبه کند که بر رسول خدا روا باشد و این خاص پیغمبر است، دیگر مردم را روا نباشد که بی تعیین کابین زنی را ضجیع سازند، و به روایتی زینب بنت جَحْش، یا زینب بنت خُزَیمه، یا زنی از بنی عامر نفس خود را بر پیغمبر هبه کرد. گروهی که چنان ندانند که میمونه نفس خود را با پیغمبر هبه ساخت کابین او را چهارصد (۴۰۰) درهم دانسته‌اند.

بالجمله میمونه گوید: وقتی من و پیغمبر هر دو حاجت به غسل داشتیم من از انائی آب برداشتم و غسل کردم مقداری آب بماند، آن حضرت از بقیه آب غسل کرد، عرض کردم: من از آنجا غسل کرده بودم فرمود: لَيْسَ عَلَيَّ الْمَاءِ جَنَابَةٌ.

و هم از او حدیث کنند که شبی در نوبت او رسول خدای از خانه بیرون شد میمونه برخاست و در بیست، پیغمبر باز آمد و در بکوفت. میمونه در نگشود، رسول خدای او را سوگند داد که در بگشای، عرض کرد: یا رسول الله نوبت من به خانه زنان دیگر می شوی؟ فرمود: چنین نکردم به قضای حاجت بیرون شدم.

وفات میمونه در سال پنجاه و یک (۵۱) و به قولی استوارتر در شصت و یک (۶۱) یا شصت و سه (۶۳)، و به روایتی شصت و شش (۶۶) هجری بود. بدین روایت آخر زنی که از آن حضرت فوت شد میمونه بود، نه ام سلمه و گویند: ابن عباس بر او نماز گذاشت و خواهرزاده‌های او یزید بن الاصم، و عبدالله بن شداد بن الهاد در قبر او درآمدند و او را به خاک سپردند. از مرویات او در کتب عامه هفتاد و شش (۷۶) حدیث است من جمله هفت (۷) حدیث متفق علیه است در فرد بخاری دو (۲)، و در فرد مسلم پنج (۵)، و دیگر در کتب دیگر است.

به اتفاق علمای سیر پیغمبر با این یازده (۱۱) زن زفاف فرمود خدیجه علیها السلام و زینب بنت خُزَیمه در ایام حیات پیغمبر ﷺ از جهان بشدند، و نه (۹) تن بعد از آن حضرت وفات کردند.

---

→ آن کسانی که خدا ایشان را به غنیمت به تو داد و دختران عمو و دختران عمه و دختران دایی و دختران خاله‌هایت که با تو هجرت کردند و زن مؤمنی که خویشتن را به پیامبر هبه کند اگر پیامبر بخواهد با وی نکاح کند [بر وی حلال کردیم] و این خاص تو است نه [دیگر] مؤمنان.

## در ذکر زنانی که در حضرت رسول نامزد شدند و با ایشان زفاف واقع نشد

سی (۳۰) تن زنان بودند که رسول خدای بعضی را نکاح بست و زفاف نیفتاد و برخی را خواستاری نمود و نکاح نبست.

### فاطمه دختر ضحاک

من جمله فاطمه دختر ضحاک کلابیه را عقد کرد و قبل از زفاف آیت تخییر فرودشد، - چنانکه مذکور گشت، - لاجرم او را مخیر ساخت و او در طلب دنیا از حباله نکاح پیغمبر بیرون شد و بدین وخامت کردار در پایان امر سرگین<sup>۱</sup> برمی چید و می گفت: از من بدبخت عبرت گیرید که دنیا را بر خدا و رسول اختیار کردم.

### اسماء بنت صلت

و دیگر از سبایا اسماء بنت صلت سلمیه بود، چون خبر خواستاری پیغمبر به او رسید از شادی جان بداد.

### عمره بنت یزید

و دیگر مردی از بنی سلیم به حضرت رسول آمد و گفت: دختری زیبا دارم که دریغ باشد بر جز تو، پیغمبر او را بخواست یا عزم خواستن کرد، آن مرد گفت: صفتی دیگر دارد که هرگز او را مرضی و زحمتی نرسیده، فرمود: مرا حاجت نیست. لاخیر فی مالٍ لا یدرء منه و لا جسدٍ لا یبال منه.

۱. سرگین: فضله حیوانات مانند گاو و خر و استر و اسب خصوصاً وقتی که آن را خشک و جهت سوزانیدن تهیه کرده باشند.



### ملیکه بنت کعب

دیگر ملیکه بنت کعب و به روایتی بنت داود لیشیه، چون پیغمبر با او خلوت ساخت سفیدی بر ران او دید خوش نداشت، فرمود: جامه خود بپوش و با اهل خود ملحق شو. و به روایتی پدر او در فتح مکه مقتول گشت او را گفتند: ضجیع کسی باشی که پدر تو را به قتل می‌رساند اظهار کراهت کرد و رسول خدا او را رها ساخت.

### اسماء بنت نعمان

دیگر اسماء بنت النعمان بن ابی الجون الکندیه پدرش قاید قبیلہ کِنده بود، چون ایمان آورد خواستار شد که دخترش را به تزویج حضرت رسول درآورد و پیغمبر او را به دوازده (۱۲) اوقیه و نیم نقره کابین بست، عرض کرد: زیاده کن، فرمود از زنان خود هیچ یک را زیاده بر این کابین نبسته‌ام و هیچ دختر خود را از این افزون شوهر نداده‌ام.

بالجمله ابواسید ساعدی را با نعمان بفرستاد تا اسماء را به مدینه آوردند، وصیت جمالش بلند شد، زنان مدینه از پی دیدار او شناختند و بعضی از زوجات مطهرات نیز به نظاره او رفتند و از آن حسد که زنان یک شوهر را با هم محکم است اسماء را آموختند که اگر خواهی پیغمبرت دوست دارد چون با تو خلوت کرد بگو: **أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْكَ**. برای زفاف به خانه آوردند، عایشه با حَفْصه گفت: تو او را خضاب کن، و من مویش به شانه زنم و از در مهربانی این کلمه بدو آموختند.

لاجرم چون خانه از بیگانه پرداخته شد و پیغمبر بروی درآمد و آهنگ او کرد گفت: **أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْكَ** رسول خدای از جای بجست و گفت: به معاذی عظیم پناه جستی برخیز و به اهل خود پیوسته باش. و ابواسید ساعدی را نیز حکم داد تا او را باز خانه برد.

و به روایت صاحب «روضه الاحباب» چون به عرض رسول خدای رسید که این مکر عایشه و حَفْصه به کار بسته‌اند فرمود: **إِنَّهُنَّ صَوَاحِبُ يُوسُفَ وَ كَيْدُهُنَّ عَظِيمٌ**.

## لیلی بنت خطیم

دیگر لیلی بنت خطیم یک روز پیغمبر پشت بر آفتاب نشسته بود ناگاه از قفای آن حضرت درآمد و مثنی بر پشت پیغمبر زد و فرمود: این کیست؟ أَكَلَةُ الْأَسْوَدُ. یعنی: گرگ بخورد او را. گفت: منم دختر خطیم، آمده‌ام نفس خود را به تو عرض کنم. فرمود: تو را به زنی پذیرفتم. لیلی بازگشت و مردم خود را آگهی داد. گفتند: نیکو نکردی تو زنی غیوری و رشک بر زنان دیگر خواهی داشت، و نالایق خواهی گفت، چندانکه رسول خدای را بر خود برآشوبی و عاقبت وخیم یابی. لیلی باز شد و طلب فسخ کرد و پیغمبر آن نکاح برگرفت. آنگاه لیلی شوهر دیگر اختیار کرد و فرزندان آورد و یک روز در بستانی به کار غسل بود ناگاه گرگی بر او درآمد و او را بدرید و این اثر آن سخن بود که بر زبان پیغمبر گذشت.

## أمّهانی

دیگر أمّهانی همی فاخته بنت ابی طالب علیها السلام گویند قبل از بعثت، پیغمبر او را خواستاری کرد و ابوطالب او را به هُبیره بن ابی وهب نکاح بست. پیغمبر فرمود: ای عم! هُبیره را بر من اختیار کردی؟ گفت: من از ایشان دختر گرفته بودم و کریم آن است که مکافات کریم کند و از جانب تو خاطر خویش آسوده دارم و دانم از صلاح من بیرون نشوی.

بعد از بعثت پیغمبر، أمّهانی مسلمانی گرفت و با هُبیره جدائی افکند، هم در این وقت رسول خدایش خواستاری کرد. عرض کرد: من تو را در جاهلیت دوست داشتم چگونه در اسلام نخواهم، سوگند با خدای که تو را از چشم و گوش خود دوست‌تر دارم لکن مرا کودکان و یتیمان است بیم دارم که در خدمت تو رعایت ناچیز گردد و اگر بر ایشان پردازم از خدمت تو بازمانم و شرم دارم که چون به جامه خواب من در آئی کودکی تکیه زده بینی و آن دیگر شیر همی خورد. پیغمبر فرمود: خَيْرُ نِسَاءٍ رَكِبْنَ الْإِبِلَ نِسَاءُ قُرَيْشٍ أَحْنَاءُ عَلِيٍّ وَوَلَدِهِ فِي صِغَرِهِ وَ أَرْعَاءُ عَلِيٍّ زَوْجِ فِي ذَاتِ يَدِهِ.

### خوله بنت حکیم

و دیگر خوله بنت حکیم که به أم شریک سلیمه نامیده می شود وی نیز نفس خود را با پیغمبر هبه کرد و دولت عقد نکاح نیافت.

### حمره بنت حارث

دیگر حمره بنت حارث غطفانیه بود پیغمبر او را از پدرش حارث خواستاری نمود و او را مرضی نبود، حارث دختر را از رسول خدای دریغ داشت چون به خانه آمد دختر را مبروص<sup>۱</sup> یافت.  
بالجمله جماعتی دیگر بودند که در تذکره ایشان فایدتی نیست.

### در ذکر

#### کنیزکان رسول خدای که ضجیع آن حضرت شدند

نخستین کنیزکانی که با رسول خدای طریق مضاجعت سپردند ماریه بنت شمعون قبطیه بود که او را مقوقس ملک اسکندریه با خواهرش شیرین به حضرت رسول هدیه فرستاد. و مادر ماریه کنیزکی سفیدپوست و زیبارخسار بود.  
بالجمله ماریه مسلمانی گرفت و پیغمبر چنانکه ملک یمین را در او تصرف کرد و او را دوست همی داشت، و ابراهیم از وی متولد شد، چنانکه به شرح رفت. و در زمان حکومت عمر در سال هیجدهم هجری از جهان برفت، جسدش را در بقیع با خاک سپردند.

دیگر ریحانه بنت زید بن عمرو و به روایتی بنت شمعون. او از سبایای بنی نضیر یا بنی قریظه بود، رسول خدایش از میان سبایا برگزید و گفت: اگر خواهی بدین خویش باش و اگر نه مسلمانی گیر، وی ایمان آورد و رسول خدای به ملک یمین بر او

۱. مبروص: کسی که در او مرض پیسی پیدا شده است.

درآمد، و نیز گفته‌اند او را در محرم سال هشتم هجری آزاد ساخت آنگاهش به نکاح درآورد، و در سال حجّة‌الوداع از جهان بیرون شد و در بقیع مدفون گشت و به روایتی در زمان حکومت عمر بن الخطاب وداع جهان بگفت.

## ذکر ریشهای رسول خدای

نخستین ریش پیغمبر، هند بن ابی هاله الاسدی است که مادر او خدیجه علیها السلام بود و در حضرت رسول الله تربیت یافت.  
و دیگر عمر بن ابی سلمه و زینب خواهر عمر است و مادر ایشان امّ سلمه بود و ایشان نیز تربیت یافته رسول خدایند.

## در ذکر زنانی که در خانه رسول خدای خدمت می‌کردند

زنان خدمتکار در سرای پیغمبر یازده (۱۱) تن بودند:  
اول: امّة الله بنت زریبه.

دویم: برکه، هی امّ الایمن مادر اُسامة بن زید و او حبشیّه بود و او حاضنه<sup>۱</sup> رسول خدای بود که از مادر به میراث داشت، وقتی آزادش ساخت و عبید خزرجی او را به زنی گرفت و ایمن از او متولد شد از این روی امّ ایمن کنیت یافت، چون عبید بمرد پیغمبر او را با زید عقد بست و در سرای زید، اُسامة را بیاورد و اُسامة سیاه بود و گونه مادر داشت. پس اُسامة و ایمن برادرهای مادری بودند.  
سیم: حضره.

چهارم: خوله جدّه حفص.

۱. حاضنه: دایه و آنکه به جای وی باشد در تعهد بچه.

پنجم: زَرَّيْبَةُ أُمِّ عَلِيٍّ.

ششم: سَلْمَى هِيَ أُمُّ رَافِعِ زَوْجَةِ أَبِي رَافِعٍ دَايَةُ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ شَدَّ وَ أَوْ نَخَسْتِ كَنِيْزِ صَفِيَّةَ عَمَّةَ پِيْغَمْبِرِ بُوْد.

هفتم: مَارِيَّةُ، هِيَ أُمُّ الرَّبَابِ.

هشتم: مَارِيَّةُ جَدَّةُ مَثْنَى بْنِ صَالِحٍ.

نهم: مِيْمُونَةُ بِنْتُ سَعْدٍ، هِيَ أُمُّ عَبَّاسِ كَنِيْزِ رَقِيَّةَ دَخْتَرِ رَسُوْلِ خُدَا بُوْد.

دهم: اُمُّ عِيَّاشِ.

یازدهم: صَفِيَّةُ.

## در ذکر

### کنیزکان حضرت پیغمبر ﷺ

کنیزکان رسول خدای آنانکه شرف مضاجعت نیافته اند:

نخستین: رضوی نام داشت.

دیگر: قیصر خواهر ماریه است.

دیگر: شیرین به روایتی خواهر ماریه بود که به اتفاق ماریه، ملک مقوقس در

حضرت رسول هدیه ساخت، پیغمبر او را به حسان بن ثابت بخشید چنانکه مرقوم افتاد.

دیگر: امیمه.

دیگر: کنیزکی جمیله بود که او را زینب بنت جحش هدیه پیغمبر نمود.

دیگر: میمونه بنت ابی عسیب.

دیگر: ام ضمیره.

دیگر: سایبه.

دیگر: ربیحه.

این کنیزکان در مدت پیغمبر به نوبت بادید شدند.

## در ذکر مراضع رسول خدا ﷺ

مرضعه رسول خدای:

**اول:** ثَوَيْبَةُ كَنِيْزُكَ أَبُو لَهَبٍ بود که او را به مژده ولادت رسول خدا آزاد ساخت و حکم داد که پیغمبر را شیر دهد؛ و این قصه در ولادت رسول خدا به شرح رفت. و در اسلام او خلاف کرده اند، بعضی او را از صواحبات<sup>۱</sup> شمرده اند. گویند: رسول خدای از بهر او جامه و عطا از مدینه به مکه انفاذ می داشت، در سال هفتم هجری وفات کرد، و پیغمبر بعد از فتح مکه چندانکه از خویشاوندان او پرسش کرد کس را نیافت.

**دیگر:** حلیمه بنت ابوذویب هو عبدالله بن الحارث از بنی سعد بن بکر است و حلیمه از بزرگان قوم خود بوده؛ و شرح حال او مرقوم افتاد. گویند: بعد از تزویج پیغمبر خدیجه علیها السلام را حلیمه به مکه آمد و از قحط شکایت کرد، پیغمبر حال او را با خدیجه مکشوف داشت یک شتر و چهل گوسفند او را عطا داد، در اسلام او خلاف است. ابن حیان حدیثی کند که دلالت بر اسلام او دارد. و صاحب استیعاب از صواحباتش شمرده است.

## ذکر برادران و خواهران رضاعی رسول خدا ﷺ

خواهران و برادران رضاعی رسول خدا اولاد حارث اند. اول: عبدالله. دویم: اُمِّئِمَّة. سیم: خَدَّامَه است و برادر خوانده ای در جاهلیت داشت که نام او الخِلاص بن علقمه است. گویند: پیغمبر او را مدح می فرمود.

۱. صواحبات جمع صاحبه: به معنی زوجه است.

## ذکر موالی رسول خدای ﷺ و ایشان هفتاد و هشت تن بودند

غلامان رسول خدای از این‌گونه است که به شرح می‌رود:

**اول:** زید بن حارثه بن شراحیل کلبی، همانا زید بن حارثه را حکیم بن حزام در بازار عکاظ از برای خدیجه خرید و او غلام خدیجه بود. بعد از آنکه خدیجه به شرط زنی به سرای پیغمبر آمد، زید را با رسول‌الله هبه ساخت و پیغمبرش آزاد فرمود و ام‌ایمن را از برای او نکاح بست. اُسامة بن زید از وی متولد گشت. رسول خدای اُسامة را پسر خوانده خویش داشت و مردم او را پسر محمد همی خواندند تا آنگاه که آیه: *أَدْعُوهُمْ لِأَبَائِهِمْ*<sup>۱</sup> نازل گشت. - چنانکه شرح آن در قصه زینب بنت جَحْش مرقوم شد؛ و زید در جنگ موته شهید گشت.

**دویم:** اُسامة که پسر زید بود *يُقَالُ لَهُ حِبُّ رَسُولِ اللَّهِ*. او را محبوب پیغمبر می‌نامیدند؛ و قصه اُسامة در مرض موت رسول خدا به شرح رفت.

**سیم:** ثوبان بن مجذر از مردم یمن است از قبیله حَمِیر، کنیت او ابو عبدالله بود، پیغمبر او را خرید و آزاد ساخت و او خدمت پیغمبر و آل پیغمبر همی کرد تا زمان حکومت معویه. گویند: او را دو پسر بود یکی رافع، و آن د یگر عبیدالله، و این عبیدالله دبیر<sup>۲</sup> علی رضی الله عنه بود، از پس علی، عمرو بن سعد بن العاص از قَبَل معویه امارت مکه یافت و عبیدالله را گفت: مولای کیستی؟ گفت: مولای پیغمبرم. گفت: مولای مائی. پاسخ داد که نه چنین است مولای پیغمبرم. سه کَرّت از او پرسش کرد و این‌گونه پاسخ رفت. این وقت عمرو او را به معرض عتاب درآورد و صد (۱۰۰) تازیانه بزد، آنگا گفت: مولای کیستی؟ گفت: آن شمایم این هنگام دست از او برداشت.

**چهارم:** ابوکبشه، بعضی نام او را سُلَیم و برخی اوس گفته‌اند، از مردم ارض اوس<sup>۳</sup> یا از اراضی مکه بود، پیغمبر او را خرید و آزاد ساخت. روز جلوس عمر بن

۱. سوره احزاب، آیه ۵: آنها را به نام پدرانشان بخوانید.

۲. دبیر: منشی و نویسنده را گویند.

۳. تاریخ کامل: سرزمین دوس (۱۱۸۳/۳).

الخطاب به خلافت وداع جهان گفت.

پنجم: انیسه<sup>۱</sup> بن کروی از مردم عجم بود، پیغمبر آزادش ساخت، در جنگ بدر شهید شد. بعضی گویند: در ایام حکومت ابوبکر از جهان برفت، کنیت او ابومسرح است.

ششم: صالح بن عدی الحبشی. گویند از اولاد دهاقین ری بود و شقران لقب داشت، و او از پدر به میراث بهره رسول خدا گشت.

هفتم: ریاح سیاه بود و ابوایمن کنیت داشت بعد از قتل یسار چندانکه به شرح رفت رسول خدای خدمت یسار را با او گذاشت.

هشتم: یسار الرّاعی و او از قبایل نوبی بود که در جنگ بنی ثعلبه اسیر شد، آنگاه رسول خدایش آزاد ساخت و به رعایت شتران گذاشت، جماعت عُرَیْیُونَ غارت آوردند بر لقاح رسول الله و او را مقتول ساختند.

نهم: ابورافع که اسلم نام داشت گویند از مردم عجم بود و یَنْدُوْیَه نام داشت. عباس او را با رسول خدا هبه ساخت و پیغمبرش آزاد فرمود. آن هنگام که بشارت اسلام عباس را آورد و سلمی را به شرط زنی با او داد و از سلمی، عبدالله متولد گشت و عبدالله در زمان خلافت امیرالمؤمنین کاتب آن حضرت بود.

دهم: ابوْمَوْیَهَبَه<sup>۲</sup> از مولدین مُزَیْنَه است هم رسول خدایش آزاد ساخت.

یازدهم: رافع بن البهی.

دوازدهم: مِدْعَمُ الْجُعْشَمِی او را فروه بنت عمرو الجذامی در حضرت رسول هدیه ساخت، و به روایتی هدیه رفاعه بن زید الجذامی است.

سیزدهم: زید و او جدّ هلال بن یسار است.

چهاردهم: عَبِید بن عبدغِفاری.

پانزدهم: سَفِیْنَه و این لقب را پیغمبر به او داد و نام او را به اختلاف روایات نگاشته اند. بعضی طهمان؛ و دیگر کیان؛ و دیگر مهران، و دیگر ذکوان، و دیگر اوقان البلخی گفته اند. سیاه بود و ابی عبدالرحمن کنیت داشت، عبدِ اُمّ سلمه بود او را آزاد ساخت به شرط که تقدیم خدمات پیغمبر کند.

۱. در دیگر منابع: آنسه.

۲. تاریخ کامل: ابوْمَوْیَهَبَه رُوِیْع (۱۱۸۳/۳).



شانزدهم: یابور قِبَطی<sup>۱</sup> و او خصی بود.

هفدهم: واقدی، و به روایتی ابوواقد نام داشت.

هیجدهم: هشام.

نوزدهم: ابوَضْمَیْرَه نام او روح بن سندر است. گفته‌اند: او شیرزاد نام داشت و از

مردم فُرس است از اولاد گشتاسب وَ هُوَ جَدُّ ابُو حُنَیْن.

بیستم: حُنَیْن.

بیست و یکم: ابو عسیب، نام او احمر، و به روایتی مُرّه بود.

بیست و دویم: ابو عَبَّیْدَه.

بیست و سیم: اَسْلَم، سیاه‌گونه و حبشی بود و مملوک یک تن از جهودان بود،

مسلمانی گرفت و در اسلام مقاتلت جست و به قتل رسید.

بیست و چهارم: افلح.

بیست و پنجم: بادام.

بیست و ششم: حاتم.

بیست و هفتم: بدر.

بیست و هشتم: رُوَيْفِع<sup>۲</sup> از مردم هوازن اسیر شد.

بیست و نهم: زید بن بُؤَلَا.

سی‌ام: سعید بن زید.

سی و یکم: سعید بن کندید.

سی و دویم: سلمان فارسی.

سی و سیم: رافع مولای سعید بن العاص.

سی و چهارم: محمد بن حبیب الهاشمی.

سی و پنجم: سندر.

سی و ششم: اَنْجِشَةُ الْحَبَشِيَّة. هُوَ الَّذِي قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: فِيهِ رُوَيْدَكَ يَا اَنْجِشَةُ رِفْقًا

بِالْقَوَارِيرِ. یعنی: با زنان که توانائی اندک دارند رفق و مدارا کن و شتران ایشان را به

سرعت و شتاب تحریک مکن؛ زیرا که او انشاد رجز می‌کرد و حُدی می‌خواند و

شتران به حُداء او سرعت می‌کردند. پس پیغمبر او را نهی فرمود، یا از بهر آن بود که

۱. ابن اثیر: مابوز (تاریخ کامل، ۳/۱۱۸۴). ۲. تاریخ کامل: اُوَيْقِع (۳/۱۱۸۲).

زنان مردم فریفته آواز او نشوند - و این قصه در جای خود رقم شد -.

سی و هفتم: شمعون بن زید که پدر ریحانه سریه پیغمبر بود.

سی و هشتم: حمزه بن ابی حمزه، بعضی گویند: حمزه همان یابور القبطی است که خصی بود و مُقَوِّس او را به هدیه فرستاد. و نیز گفته‌اند ابو ضَمَیْرَه از اسرای عرب است، ام سلمه خاص از بهر پیغمبر او را خرید و آزار ساخت. و نیز گفته‌اند او روح بن شیرزاد است از اولاد گشتاسب پادشاه عجم و پیغمبر از برای او کتابی نوشت و وصیت فرمود که فرزندان خود را وصیت می‌کن که این کتاب را از پدر به پسر دست به دست بگردانند تا آنگاه که قائم آل محمد ظهور کند، پس تسلیم او دارند. حسین بن عبدالله بن ضَمَیْرَه بن ابی ضَمَیْرَه آن کتاب را به حضرت مهدی سلام الله علیه آورد و آن حضرت بگرفت و بر دیده نهاد و او را عطای فراوان بداد.

سی و نهم: عبیدالله بن اسلم.

چهل: غیلان.

چهل و یکم: فُضَالَةُ الیَمَانِی او را رفاعه بن زید الجُدّامی هدیه ساخت و در وادی القری شهید شد.

چهل و دویم: نضیر بن ابی ضَمَیْر.

چهل و سیم: کریب.

چهل و چهارم: محمد بن عبدالرحمن.

چهل و پنجم: ماهی، پیغمبر نام او را به محمد بدل ساخت او نیز از هدایای مُقَوِّس است.

چهل و ششم: مکحول.

چهل و هفتم: نافع، کنیت او ابوالسّایب است.

چهل و هشتم: نبیه از مولدین سراة و اسلم است.

چهل و نهم: نهیک.

پنجاهم: نقیع یا مقنع، مکئی به ابوبکره هنگام محاصره طایف از حصن به زیر آمده به حضرت رسول پیوست و پیغمبر او را آزاد کرد - چنانکه مذکور شد -.

پنجاه و یکم: هرمز، او را ابوکیان کنیت بود.

پنجاه و دویم: وردان.

- پنجاه و سیم: یسارالاکبر.  
 پنجاه و چهارم: ابواثیله.  
 پنجاه و پنجم: ابوالبشیر.  
 پنجاه و ششم: ابوصفیه.  
 پنجاه و هفتم: ابوقیله.  
 پنجاه و هشتم: ابولبابه القرطی، رسول خدا او را خرید و آزاد ساخت.  
 پنجاه و نهم: ابولقیط.  
 شصتم: ابوالیسار.  
 شصت و یکم: بلال الحبشی.  
 شصت و دویم: صُهِیب الرّومی.  
 شصت و سیم: کَرکَرَه - به فتح الکافین و کسرهما - او را نیز پیغمبر آزاد ساخت، به روایتی همچنان مملوک از جهان بشد، و رسول خدای فرمود: در جهنم جای دارد و او را هُوذَة بن علی الحنفی به حضرت پیغمبر هدیه ساخت.  
 شصت و چهارم: قیصر.  
 شصت و پنجم: میمون.  
 شصت و ششم: أسود.  
 شصت و هفتم: اَیْمَن بن اُمّ اَیْمَن.  
 شصت و هشتم: الاصفَر الرّومی.  
 شصت و نهم: ابوسلمی راعی رسول الله.  
 هفتادم: سابق.  
 هفتاد و یکم: سالم.  
 هفتاد و دویم: نبیل.  
 هفتاد و سیم: کیان.  
 هفتاد و چهارم: ابونیروز.  
 هفتاد و پنجم: ابورافع الاصفَر.  
 هفتاد و ششم: رُفَیع.  
 هفتاد و هفتم: ابواَیْمَن.

هفتاد و هشتم: ابوهند به حکم رسول الله زنی تزویج کرد.

## ذکر خادمان رسول خدا ﷺ و ایشان بیست و هشت تن بودند.

خُدام رسول خدای بدین شمار بودند که به شرح می رود:  
اول: انس بن مالک بن نَضر بن الضَّمْضَم بن زید الانصاری الخَزْرَجی، کنیت او اباحمزه است. انس گوید: ده (۱۰) سال و به روایتی نه (۹) سال در هیچ سفر و حضر نبودم الا آنکه بیشتر از آنچه من خدمت پیغمبر کردم او خدمت من کرد.  
دویم: ربیعة بن کعب، وی آب وضوی پیغمبر را مرتب می داشت.  
سیم: عبدالله بن مسعود بن غافل بن حبیب الهذلی، صاحب نعلین و مسواک و متکا و وساده و عصای پیغمبر بود، در هر مجلس نعلین مبارک را در آستین بداشتی و هنگام بیرون شدن در پای آن حضرت کردی.  
چهارم: عُبَیة بن عامر بن قیس بن عمرو الجُهَنی، استر پیغمبر را در سفر همی کشید.

پنجم: بلال مؤذن.

ششم: سعد که نخست مولای ابوبکر بود.

هفتم: ذومخبره که خواهرزاده و به روایتی برادرزاده نجاشی بود.

هشتم: بُکَیر بن شداخ لیشی.

نهم: ابوذر غفاری.

دهم: اسلع بن شریک بن عوف الاعوجی، صاحب راحله پیغمبر بود.

یازدهم: اربد.

دوازدهم: اسود بن مالک اسدی.

سیزدهم: اَیْمَن بن اُمّ اَیْمَن که متارۀ پیغمبر داشت.

چهاردهم: ثعلبة بن عبدالرحمن انصاری.

پانزدهم: خیار بن المجد.

شانزدهم: سالم.  
 هفدهم: سابق.  
 هیجدهم: سلمی.  
 نوزدهم: مهاجر مولى أمّ سلمه.  
 بیستم: نَعِيم بن رَبِيعه اَسلمی.  
 بیست و یکم: بلال بن الحارث، ابوالحمراء کنیت اوست.  
 بیست و دویم: ایاد، کنیت او ابوالسّمح است.  
 بیست و سیم: ابوسلام سالم.  
 بیست و چهارم: ابوَعُبَیْده.  
 بیست و پنجم: یک تن از انصار بود که با آنس همسال بود، یا مدّت ایشان به هم نزدیک بود.  
 بیست و ششم: هند بن حارثه، او مولای ابن عباس و خادم پیغمبر بود، رسول خدای او را با عباس بخشید.  
 بیست و هفتم: اسماء بن حارثه، این هر دو از قبیلۀ اسلم بودند.  
 بیست و هشتم: حُنَین بن عبدالله.  
 باید دانست که بعضی از این اسامی اگر در تلو اسامی موالی پیغمبر ذکر شده حمل بر تکرار نباید کرد؛ بلکه ایشان بنده بوده‌اند و هم خادم و تواند بود که یک تن را در سه خدمت نصب کنند لاجرم در ذکر هر خدمت شمرده می‌شود.

### ذکر حارسان رسول خدای و ایشان یازده تن بودند

جماعتی که به اقتضای وقت و منزل حفظ و حراست رسول خدای کردند بدین‌گونه است.

اول: سعد بن معاذ بن نَعْمان بن امرء القیس، رئیس و زعیم قبیلۀ اوس بود. در جنگ بدر آنگاه که پیغمبر در عریش جای داشت به حراست قیام نمود، - چنانکه

مرفوم افتاد ..

دویم: محمد بن مسلمه انصاری.

سیم: ذکوان بن عبدالله بن قیس. این دو تن در اُحد حراست کردند.

چهارم: زبیر بن العوام.

پنجم: سعد بن ابی وقاص.

ششم: عباد بن بشر. و این سه تن در غزوه خندق حراست کردند.

هفتم: ابویوب انصاری در غزوه خیبر در شب زفاف صفیه حارس بود.

هشتم: بلال، در روز وادی القری حراست همی کرد.

نهم: به روایت صاحب «خمیس»، ابوبکر در بدر نیز حراست عریش داشت.

دهم و یازدهم: زیاد بن اسد و سعد بن عباده در شب فتح مکه به حراست قیام

داشتند آنگاه که آیه مبارکه: **وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ**<sup>۱</sup> فرود شد ترک حراست گفتند.

## ذکر منادی

### و حاجب رسول خدا ﷺ

منادی رسول خدای ﷺ ابوطلحه انصاری بود، و حاجب آن حضرت انس بن

مالک بود.

## در ذکر

### مؤذنان رسول خدای و ایشان

#### پنج تن بودند

از مؤذنان رسول خدای.

اول کس: بلال بن رباح حبشی است و نام مادر او حمامه است و او نخستین اذان

گفت.

۱. سوره مائده، آیه ۶۷: خدا در برابر مردم تو را حفظ می‌کند.

دوم: عمرو بن أمّ مکتوم و اسم پدرش قیس بن زیاد بن الحارث الصّیدائی است، و عمرو بن أمّ مکتوم نابینا بود و او در شب اذان می‌گفت و بلال در صبح پیغمبر می‌فرمود: در صبح ماه رمضان چون بانگ بلال را بشنوید ترک خوردن و آشامیدن گیرید چه او بیناست به طلوع صبح.

سیم: ابو مَحْدُورَه وَ هُوَ أَوْسُ بْنُ مَعْبِرٍ وَ او جز در صبح اذان نمی‌گفت.

چهارم: سعد بن عبدالرحمن مولی عمّار، او در مسجد قبا تقدیم این خدمت می‌نمود.

پنجم: عبدالله بن زید الانصاری.

مِنْهُمْ مَنْ يَرْجِعُ إِلَى الْأَذَانِ وَيُثْنِي الْأَقَامَةَ وَ بِلَالٍ لَا يَرْجِعُ وَ يُفْرِدُ الْأَقَامَةَ فَأَخَذَ الشَّافِعِيُّ بِأَقَامَةِ بِلَالٍ وَ أَهْلُ مَكَّةَ أَخَذُوا بِأَذَانِ أَبِي مَحْدُورَةَ وَ إِقَامَةَ بِلَالٍ، وَ أَخَذَ أَبُو حَنِيفَةَ وَ أَهْلُ الْعِرَاقِ بِأَذَانِ بِلَالٍ وَ إِقَامَةَ أَبِي مَحْدُورَةَ، وَ أَخَذَ أَهْلُ الْمَدِينَةِ بِأَذَانِ بِلَالٍ وَ إِقَامَتِهِ وَ خَالَفَهُمْ مَالِكٌ فِي مَوْضِعَيْنِ إِعَادَةِ التَّكْبِيرِ وَ تَثْنِيَةِ لَفْظِ الْأَقَامَةِ.

## ذکر کتاب

### رسول خدای و ایشان

#### چهل تن بودند

از کتاب رسول خدای:

نخستین: امیرالمؤمنین علی علیه السلام است که کاتب وحی و غیر وحی بود.

دویم: ابی بکر بن ابی قحافه.

سیم: عمر بن الخطاب.

چهارم: عثمان بن عفّان.

پنجم: طلحه.

ششم: زبیر بن العوّام، و او کاتب صدقات بود.

هفتم: سعد بن ابی وقاص.

هشتم: عامر بن فُهَیْرَه.

نهم: ثابت بن قیس بن شمّاس.

دهم: خالد بن سعید بن العاص.

یازدهم: آبان برادر خالد بن سعید.

دوازدهم: حنظله بن الربیع اسدی.

سیزدهم: ابوسفیان بن حرب.

چهاردهم: یزید بن ابی سفیان.

پانزدهم: معویه بن ابی سفیان.

وقتی رسول خدای ابن عباس را به نزدیک معویه فرستاد از برای تحریر مکتوبی، ابن عباس برفت و کار ناساخته بازآمد و عرض کرد معویه مشغول اکل است. دیگر بار فرستاد و معویه مشغول بود، ابن عباس باز بی نیل مقصود مراجعت کرد رسول خدای فرمود: **لَأَشْبَعَنَّ اللَّهُ بَطْنَهُ**. دیگر هیچ وقت معویه سیر نشد، چنانکه مادام که زنده بود در پایان اکل می گفت: سیر نشدم لکن ملول شدم، این وقت خوان مائده برمی داشتند.

شانزدهم: زید بن ثابت و او کتاب ملوک را رقم می کرد.

هفدهم: شَرَحِبِيل بن حسنه؛ و حسنه نام مادر شَرَحِبِيل است.

هیجدهم: العلاء بن الحَضْرَمِي.

نوزدهم: خالد بن الولید.

بیستم: محمد بن مسلمه.

بیست و یکم: مُغَيَّرَة بن شعبه.

بیست و دویم: عبدالله بن رَواحِه.

بیست و سیم: عبدالله بن عبدالله بن اَبِي.

بیست و چهارم: عمرو بن العاص بن وائل السَّهْمِي، بعد از چهل و پنج (۴۵) سال

هجری یا بعد از پنجاه (۵۰) هلاک شد.

بیست و پنجم: جهم بن الصَّلْب، کاتب صدقات بود.

بیست و ششم: جُهَيْم بن الصَّلْت.

بیست و هفتم: أَرْقَم بن اَبِي الأَرْقَم.

بیست و هشتم: عبدالله بن زید بن عبد رِيَّه.

بیست و نهم: العلاء بن عُقْبِه، او کاتب قبالات بود و در کتابت خیانت کرد، رسول



خدا او را لعن کرد آنگاه مرتد شد.

سی ام: ابویوب انصاری.

سی و یکم: حُدَیْفَةُ الیمان، کاتب صدقات تمر بود.

سی و دویم: بُرَیْدَةُ الحصیب.

سی و سیم: حصین بن نُمَیْر.

سی و چهارم: عبدالله بن سعید بن ابی سَرْح، به روایتی اول کاتب او بود در مکه.

سی و پنجم: ابوسلمة بن عبدالاسد.

سی و ششم: حُوَیْطُب بن عبدالعُزَی.

سی و هفتم: حاطب بن عمر بن الاخطل.

سی و هشتم: ابی بن کعب، به روایتی اول کاتب بود در مدینه و به جَیْفَر و عبد

پسران جلندی که هر دو پادشاه عمّان بودند کتاب نوشت.

سی و نهم: عبدالله بن الأرقم الزهری، او نیز به سوی ملوک کتابت می کرد.

چهلیم: معیقیب هو مصفّر بن ابی فاطمة الدّوسی.

و از این جمله بعضی کاتبان وحی بودند، هرگاه علی علیه السلام و عثمان بن عفّان

حاضر نبودند ابی بن کعب و زید بن ثابت می نگاشتند و اگر این چهار نبودند هر که از

کُتّاب وحی حاضر می بود می نوشت.

## در ذکر

### عمال و امرای رسول خدای

#### چهارده تن عامل و

#### یازده تن امرا بودند

نخستین: از عمّال رسول خدای عبدالرحمن است و او عامل صدقات بنی کلب

است.

دویم: عَدِیّ بن حاتم، عامل قبیله طیّ بود.

سیم: عُمَیْنَةُ بن حصن فزاری، عامل جماعت فزاره بود.

چهارم: ایاس بن قیس اسدی، عامل بنی اسدی بود.

پنجم: ولید بن عُقبه، عامل بنی الْمُصْطَلِق بود.  
 ششم: حارث بن عوف مُزَنی، عامل بنی مُرّه بود.  
 هفتم: مسعود بن رحیل أَشْجَعی، عامل أَشْجَع و بنی عبدالله و غَطَفَان و بنی عَبَس بود.

هشتم: اعجم بن سفیان، عامل بنی عذره و سلامان و بَلّی و جُھَینه بود.  
 نهم: لبید بن الحاجب، عامل قبیله دارم بود.  
 دهم: عباس بن مرداس، عامل بنی سلیم بود.  
 یازدهم: عامر بن مالک بن جعفر، عامل بنی عامر بن صَعْصَعه بود.  
 دوازدهم: عوف بن مالک النّضری.  
 سیزدهم: سعد بن مالک.  
 چهاردهم: ضحاک بن سفیان کلابی، این هر سه تن عامل بنی کلاب بودند.

### امرای پیغمبر

اما امرای رسول خدای:  
 نخستین: باذان بن سامان ایمان آورد و روزگاری از قِبَل رسول خدای حکومت یمن همی کرد.  
 دوم: خالد بن سعید، امارت صنعا داشت.  
 سیم: زیاد بن لبید انصاری، والی حَضْرَموت شد.  
 چهارم: ابوموسی اشعری، حکومت عدن داشت و بر قبیله زُبَید نیز امیر شد.  
 پنجم: معاذ بن جبل، بر چند امیر شد.  
 ششم: ابوسفیان بن حرب، امارت نَجْران یافت.  
 هفتم: یزید، والی تیما گشت.  
 هشتم: عَتّاب بن اَسید، در موسم حجّ در سال هشتم امارت مکه یافت.  
 نهم: علی علیه السلام بر قضات یمن فرمانروا گشت.  
 دهم: عمرو بن العاص، بر عمان و اعمال آن حکمران گشت.  
 یازدهم: ابوبکر، برای بردن سوره برائتة مأمور به مکه گشت و بعد از بیرون شدن

او علی علیه السلام مأمور و او معزول گشت.

## در ذکر سفرای رسول خدای صلی الله علیه و آله

نخستین سفرای: عمرو بن أمیة ضمیری است و او دو کزت به سوی نجاشی رسول گشت.

دوم: دحیة بن خلیفه کلبی به جانب قیصر رسالت یافت.

سیم: عبدالله بن خذافه سهمی به نزدیک خسرو پرویز شتافت.

چهارم: حاطب بن ابی بلتعنه به نزدیک مقوقس شد.

پنجم: شجاع بن وهب الاسدی به سوی حارث بن شمیر رفت.

ششم: سلیط بن عمرو العامری به نزد هوزة بن علی الحنفی سفیر گشت.

هفتم: علاء بن الحضرمی نام او عبدالله سلمی از مردم حضرموت است به جانب

مُنذر بن ساوی عبدی فرمانگزار بحرین رسول شد.

هشتم: جریر بن عبدالله بجلی به سوی ذوالکلاع رفت.

نهم: مهاجر بن ابی أمیة مخزومی به نزد حارث بن کلال جمیری که از ملوک جمیر

بود سفارت یافت.

دهم: عمرو بن عاص، پیغمبر او را به سوی جیفر و عبد، پسران جلندی به قبیلۀ

آزد فرستاد و ایشان هر دو تن مسلمانی گرفتند، پس عمرو بن عاص بیود و اخذ

صدقات کرده بر فقرای آن جماعت قسمت می نمودند.

یازدهم: عروة بن مسعود ثقفی او را به گروهی از مردم طایف فرستاد.

و برین حلیس، و ابن محصن، و حبیب بن زید بن عاصم را نیز از رسولان

شمرده اند.

صاحب «خمیس»، رسولان را بدین گونه شرح داده گوید: ابوموسی اشعری، و

معاذ بن جبل را بعد از مراجعت از تبوک رسول خدا برای قضاوت یمن مأمور

ساخت، و علی علیه السلام را بعد از ایشان برای قضا فرستاد و علی در سفر حجّة الوداع

مراجعت فرمود. و گوید: عمرو بن أمیة ضمیری را به مسیلمه کذاب سفیر فرمود. و

مسعود بن سعد را به سوی فروة بن عمرو الجذامی عامل قیصر رسول فرستاد. و

عُیْنَةُ بن حصن فزاری را برای اخذ صدقات به جانب بنی تمیم مأمور داشت. و بُریده را و به روایتی کعب بن مالک را به سوی اسلم و غفار گسیل فرمود. و عباد بن بشر را به سوی سلیم و مُزینه سفیر نمود. و رافع بن کمیت را به جانب جُهیینه مأمور نمود و عمرو بن العاص را به قبیله فِزَارَه فرستاد. و ضَحَّاک بن سفیان را به سوی بنی کلاب رسول ساخت؛ و بشر بن سفیان الکعبی را، و به روایتی نَجَّام سعد را به جانب بنی کعب مأمور فرمود. و عبدالله بن لتیبه را به جماعت ذُبَّیان حکم داد. و مردی از سعد هذیم را به قوم خود فرمانگزار و سفیر ساخت.

و این چند تن وقت حاجت، عیون<sup>۱</sup> و جواسیس پیغمبر محسوب می شدند. نخست: عبدالله بن حدرد، و این آن کس است که در حَدَّیْبِیَه سر پیغمبر را از موی بسترد.

و دیگر خراش بن اُمَیَّه خزاعی.

و دیگر ابوطیبه و این آن کس است که پیغمبر را حجامت کرد و خون آن حضرت را بخورد - چنانکه مذکور شد -.

و دیگر ابوهند مولی فروة بن عمرو البیاضی و این آن کس است که پیغمبر فرمود:  
إِنَّمَا أَبُو هِنْدٍ رَجُلٌ مِنْكُمْ فَأَنْكِحُوهُ وَأَنْكِحُوا إِلَيْهِ.

و دیگر ابوموسی اشعری از جواسیس شمرده می شد.

### ذکر رفقای

#### پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

رفقای رسول خدا ﷺ

نخستین: علی رضی الله عنه است.

و دیگر فرزندان او حسن و حسین رضی الله عنهما را شمرده اند.

و دیگر حمزة بن عبدالمطلب، و جعفر بن ابی طالب است.

و دیگر سلمان فارسی، و مقداد، و عمار بن یاسر، و حذیفه، و ابن مسعود، و

بلال، و ابوبکر، و عمر، و عثمان است.

۱. عیون جمع عین به معنی جاسوس است.

## در ذکر شعرای رسول خدا صلی الله علیه و آله

همانا بیشتر از اصحاب رسول خدا طبع موزون داشتند و شعر نیکو می گفتند. و بسیار کس از ایشان پیغمبر را مدح گفته اند - چنانکه انشاء الله در شرح حال اصحاب رسول الله از پس این کتاب مرقوم می شود -، و همچنان در کتابی که خاص ذکر شعرای عرب می شود شعرای پیغمبر نیز یاد کرده می آید، در این مجلد اول از کتاب دوم ناسخ التواریخ شرح حال این جماعت می رود که به شعرای پیغمبر نامبردار شده اند.

### شرح حال اعشی

نخستین ایشان اعشی باشد این لقب از بهر آن داشت که نابینا بود چه اعشی نابینا را گویند، و کُنیت او ابوبصیر است و این کنیت به روش عرب نیز کاری نزدیک به تَفَال است و نام او میمون بن قیس بن جندل است، همانا هفده (۱۷) تن از شعرای عرب را اعشی لقب بود.

اول: اعشی باهلی که عامر نام داشت.

دوم: اعشی بن نَهْشَل که اسود بن یعفر نام داشت.

سیم: اعشی بن ربیعَة بن ذهل شیبانی که عبدالله بن خارجه نام داشت.

چهارم: اعشی هَمْدان که عبدالرحمن نام داشت.

پنجم: اعشی، هو طرود بن سلیم.

ششم: اعشی از قبیلَة بنی تمیم.

- هفتم: اعشی بنی اسد، هو ابن نجرة بن قیس.
- هشتم: اعشی، هو خيثمة بن معروف برادر کُمیت [بن زید اسدی]
- نهم: اعشی از قبيلة عَکَل نامش کهمش بود.
- دهم: اعشی از بنی عقیل، نامش معاذ بود.
- یازدهم: اعشی از قبيلة بنی مالک بن سعد.
- دوازدهم: اعشی از بنی تغلب که عبدالله بن عمر نام داشت.
- سیزدهم: اعشی از قبيلة بنی عوف بن همام که صابی نام داشت.
- چهاردهم: اعشی از بنی ضوَرَه، عبدالله نام داشت.
- پانزدهم: اعشی از بنی خِیْلان، اسمش سَلَمَه بود.
- شانزدهم: اعشی، هو ابن نباش بن زرارة التمیمی.
- هفدهم: اعشی، هو میمون بن قیس بن جندل.

و ما این هنگام از این جمله میمون بن قیس را می خواهیم که از شعرائی است که مدح رسول خدای کرده، اگر انشاءالله اجل موعود مرا مهلت و صرصر حوادث<sup>۱</sup> حواس مرا پژمرده ندارد، و این خستگی خاطر و کدورت ضمیر برخیزد و خداوند صبر مرا بر تعرض حاسدان نصرت دهد، و سکون مرا از این مردم جاهل که باقل<sup>۲</sup> را از اعشی باهل<sup>۳</sup> باز ندانند بر زیادت کند، شرح حال این مردم را که اعشی لقب دارند با دیگر شعرای عرب در کتابی دیگر که خاص از بهر شعرا رقم می کنم نگار خواهم کرد. اکنون بر سر سخن رویم.

شرح حال اعشی را که میمون بن قیس بن جندل باشد در - جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ رقم کردیم -، و نام پدران او را تا نزار نگاشتیم و قصه او را تا بدانجا که قصیده در مدح رسول خدای انشاد کرده و به مکه آمد تا به عرض رساند و ابوسفیان او را به عطای صد (۱۰۰) شتر فریفته ساخت و مراجعت داد باز نمودیم.

۱. صرصر حوادث: پیش آمدهای سخت و ناگوار.

۲. باقل: نام مردی از قیس بن ثعلبه که در عجز بیان بدو مثل زنند. گویند که آهویی خریده بود به یازده (۱۱) درم، چون از قیمت آن پرسیدند؟ هر دو کف دست خود را بگشاد و زبان برآورد پس آهو بگریخت.

۳. باهل: شبان بی عصا، یا کوری که بدون عصا راه برود.

اکنون آنچه را نگار کرده‌ام تکرار نخواهم داد و از آنچه دست بازداشته‌ام خواهم نگاشت.

بالجمله اعشی را مردمان عرب از دَرِ جودت شعر و نیکوئی سخن صَنَاجَةَ- العرب<sup>۱</sup> می‌نامیدند. و او اول کسی است که شعر خویش را به صله و جایزه مربوط ساخت، و از عطای ممدوح مال اندوخت چندانکه غنی شد و در سخن او اثری بود که هر که را مدح گفتی عزیز و محتشم گشتی، و هر که را هجا<sup>۲</sup> فرمودی ذلیل و زیون آمدی. وقتی زنی به نزدیک او شد و گفت: مرا دختران فراوان است هیچ مرد در طلب ایشان بزنیاید و خواستار زناشوئی ایشان نشود اگر توانی به جودت شعر این بارگران را از پشت من برگیری و این بازار کساد را رونق بخشی.

اعشی دختران او را به طراوت<sup>۳</sup> رخسار و نصارت دیدار<sup>۴</sup> بستود، روزی چند برنگذشت که صیت جمال ایشان بالا گرفت و جوانان عرب از در طلب بیرون شدند و ایشان را به کابین گران بردند؛ و هریک از این دختران چون به خانه شوهر تحویل می‌داد شتری از بهر اعشی هدیه می‌ساخت.

ابوعبیده گوید: اعشی را به کثرت شعر نیکو و اطلاع او بر فنون شعر و تصرف او در مدح و هجا بر دیگر شاعران فضیلت توان نهاد. از ابو عمرو بن العلاء پرسش کردند که اعشی با لبید عامری چون است؟ قَالَ: لَبِيدٌ رَجُلٌ صَالِحٌ؛ وَ الْأَعْشَى رَجُلٌ شَاعِرٌ. عبدالملک بن مروان با هیثم بن صالح که آموزگار فرزندانش بود فرمود که: ایشان را شعر اعشی بیاموز؛ زیرا که شعر او باز را ماند که از کوکی تا عندلیب شکار کند. صاحب اغانی گوید: مردی از اهل بصره برای زیارت مکه سفر حجاز کرد، در عرض راه مردی را دیدار کرد که شترمرغی را لجام کرده و برنشسته به شتاب آمد و شد همی کند و این رجز همی خواند:

هَلْ يُبَلِّغُنِيهِمْ إِلَى الصَّبَاحِ  
هَيْقَلٌ كَأَنَّ رَأْسَهُ جُمَاحٌ<sup>۵</sup>

۱. صَنَاجَةُ الْعَرَبِ وَ صَنَاجَةُ الطَّرِبِ لِقَبِ الْأَعْشَى شَاعِرٍ اسْتِ چُونِ شَعْرِ رَا بَا آوَازِي دَلْ أَنْكِيَزِ أَنْشَادِ مِي كَرْدِ أُو رَا صَنَاجَةَ الْعَرَبِ؛ وَ چُونِ دَرِ زَمَانِ جَاهَلِيَّتِ اشْعَارِ أُو رَا هَمِّهْ بِي آوَازِ مِي خَوَانْدَنْدِ از اِين رُو أُو رَا صَنَاجَةَ الطَّرِبِ لِقَبِ دَادَنْدِ. ۲. هَجَا: هَجُو كَرْدَنْ رَا گُوِيَنْدِ.  
۳. طَرَاوْت: تَازِگِي.  
۴. نَصَارْتِ دِيْدَار: حَسَنِ دِيْدَارِ.  
۵. آيَا مَرَاتَا صَبْحِ بِي اَيْشَانِ مِي رَسَانْدِ اِينِ شْتَرْمَرِغِ جَوَانِ كِي سَرَشِ چُونِ جُمَاحِ اسْتِ.

مرد بصری دانست که وی را انسی نباشد و سخت بیمناک شد و از آن سوی آن سوار را چندان بر وی عبور داد که بیم از دل او بیرون شد و با او انس گرفت پس برسید که اشعر شعرا کیست؟ گفت آن کس که این شعر گوید:

وَ مَا ذَرَفَتْ عَيْنَاكِ إِلَّا لِتَضْرِبِي      بِسَهْمَيْكِ فِي أَعْشَارِ قَلْبٍ مُّقْتَلٍ<sup>۱</sup>

از این سخن امرء القیس را همی خواست. بصری گفت از پس او کیست؟ گفت آن کس که این شعر گوید:

تَطْرُدُ الْقُرَّ بِحَرِّ سَاخِنٍ      وَ عَاكِكَ الْقَيْظُ إِنْ جَاءَ بِقُرٍّ<sup>۲</sup>

و از این سخن طرفه را همی خواست. بصری گفت: از پس او کیست؟ گفت آن کس که این شعر فرمود:

وَ تَبْرُدُ بَرْدَ رِذَاءِ الْعَرُوسِ      فِي الصَّيْفِ رَقْرَقَتْ فِيهِ الْعَبِيرَا<sup>۳</sup>

بصری گفت: که را خواستی؟ گفت: اعشی را. این بگفت و برفت.

گویند: وقتی اعشی مردی را از جماعت بنی کلب بدین شعر هجا گفت:

بَنُو الشَّهْرِ الْحَرَامِ فَلَسْتَ مِنْهُمْ      وَ لَسْتَ مِنَ الْكِرَامِ بَنِي عُبَيْدٍ  
وَلَا مِنْ رَهْطِ جَبَّارِ بْنِ قُرْطٍ      وَلَا مِنْ رَهْطِ حَارِثَةَ بْنِ زَيْدٍ<sup>۴</sup>

و این قبایل که یاد کرد همه از بنی کلب اند. مردی کلبی چون این هجا بشنید در خشم شد و گفت: من از این جماعت همه شریفترم و اعداد کار کرده غارت برد بر جماعتی که اعشی در میان ایشان جای داشت و گروهی را اسیر گفت. اعشی نیز در میان اسیران بود و مرد کلبی او را نمی شناخت.

بالجمله اسیران را آورد و در حصن ابلق به نزدیک شریح بن سموئل بن عادیا آورد و همه را در بند بازداشت. این هنگام شریح بر اسرا عبور می داد اعشی چون شریح را نگریست بانگ برداشت و این شعرها انشاد کرد:

شُرَيْحُ لَا تَتْرُكْنِي بَعْدَ مَا عَلَّقْتُ      حِبَالَكَ الْيَوْمَ بَعْدَ الْقَدِّ أَظْفَارِي

۱. از چشمان تو اشک نیامد مگر برای آنکه با دو ناوک خود قلب شکسته مرا هدف سازی.

۲. آن دختر در آغوش هر که باشد | سرمای شدید را با گرمی و داغی تن خود از او دور می کند و شدت گرما را وقتی بیابد به خنکی مبدل می سازد.

۳. و خنک می کند مثل لباس عروس در تابستان که عبیر در آن روان کرده باشی.

۴. فرزند ماه حرامند ولی تو از آنان نیستی و از بنی عبید که مردانی کریمند نیستی. و از طایفه جبار بن قرط یا از طایفه حارثه بن زید نیستی.



قَدْ جَلْتُ مَا بَيْنَ بَانِقِيَا إِلَى عَدْنٍ  
فَكَانَ أَكْرَمَهُمْ عَهْدًا وَ أَوْثَقَهُمْ  
كَالْغَيْثِ مَا اسْتَمَطَرُوهُ جَادًا وَابِلُهُ  
كُنْ كَالسَّمْوَلِ إِذْ طَافَ الْهَمَامُ بِهِ  
إِذْ سَامَهُ خُطَّتِي خَسَفٍ فَقَالَ لَهُ  
فَقَالَ غَدْرٌ وَ ثَكَلٌ أَنْتَ بَيْنَهُمَا  
فَشَكََّ غَيْرَ طَوِيلٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ  
وَ سَوْفَ يَعْقُبُنِيهِ إِنْ ظَفَرْتَ بِهِ  
لَا سِرُّهُنَّ لَدَيْنَا ذَاهِبًا هَدْرًا  
فَاخْتَارَ إِدْرَاعَهُ كِي لَا يَسْبَبَ بِهَا

وَ طَالَ فِي الْعَجَلِ أَدْوَارِي وَ تَسْيَارِي  
عَقْدًا أَبُوكَ بَعْرِفٍ غَيْرِ انْكَارِي  
وَ فِي السُّدَائِدِ كَالْمُسْتَأْسِدِ الضَّارِي  
فِي جَحْفَلٍ كَسَوَادِ اللَّيْلِ جَرَّارِي  
قُلْ مَا تَشَاءُ فَإِنِّي سَامِعٌ جَارِي  
فَاخْتَرِ وَ مَا فِيهِمَا حِظٌّ لِمُخْتَارِي  
أَقْتُلْ أَسِيرَكَ إِنِّي مَانِعٌ جَارِي  
رَبُّ كَرِيمٍ وَ بَيْضٌ ذَاتُ أَطْهَارِي  
وَ حَافِظَاتٌ إِذْ اسْتُودِيَ عَنِ اسْرَارِي  
وَ لَمْ يَكُنْ عَهْدُهُ فِيهَا بِخَتَارِي

و ما قصه سموئل و درعهائی که امرء القیس در نزد او به امانت گذاشت و بعد از هلاکت امرء القیس، الحارث ملک شام آن درعها را از سموئل بخواست و لشکر بر سر قلعه او بتاخت و پسرش را اسیر گرفت و در پای قلعه در برابر پدر سر برداشت و سموئل در امانت خیانت نکرد - در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ - در ذیل احوال امرء القیس رقم زده ایم.

بالجمله چون شریح کلمات اعشی را اصغا فرمود با مرد کلبی گفت: این اسیر را با من بخش. کلبی پذیرفت. آنگاه با اعشی گفت: برخیز و بدانچه حاجت داری از من طلب فرما که روا باشد. اعشی گفت: هم اکنون از تو شتری خواهم که در ساعت برنشینم و طریق خانه خویش گیرم. شریح او را شتری داد. پس اعشی بی توانی برنشست و بشتافت. زمانی برنگذشت که کلبی را آگهی دادند که این اسیر اعشی بود. در زمان کس به سوی شریح فرستاد که آن اسیر را با من فرست تا او را عطائی کنم. شریح گفت: هم اکنون برنشست و بجست. مرد کلبی سوار شد و سخت از

۱. ای شریح مرا ترک مکن، بعد از آنکه ناخن هایم امروز به رشته های تازیانه تو آویخت من در همه شهرها بین بانقیا و عدن گشته ام و مدتها بین ایرانیان رفت و آمد داشته ام. اما پدر تو از همه آنان عهدی کریمتر و شرفی استوارتر داشت، این حقیقت را همه می دانند و قابل انکار نیست. چون باران بود که وقتی از او تقاضای بخشش می کردند فیضان پربرکت را به ایشان عطا می کرد و در جنگ ها چون شیر ژیان بود. (این قصیده یازده بیت است و در شرح فداکاری سموئل و حفظ امانات امرء القیس در آن مذکور است).

دنبال بشتافت و او را نیافت.

مقرر است که وقتی ابوجعفر المنصور، یحیی بن سلیمان کاتب را سفر کوفه فرمود تا از حمّاد راویه پرسش کند که بهترین شعرا کیست؟ حمّاد، اعشی را اختیار کرد. و نیز وقتی اخطل سفر کوفه کرد و شعبی<sup>۱</sup> به نزدیک او شد و گفت: دوست دارم که از اشعار خویش بر من قرائت کنی، اخطل شعری چند انشاد کرد تا بدین شعر آمد:

وَ إِذَا تَعَاوَزَتِ الْأَكْفُ خِتَامَهَا  
تَفَحَّتْ فَنَالَ رِيَاخَهَا الْمَزْكُومُ<sup>۲</sup>

این هنگام گفت: ای شعبی همانا اخطل<sup>۳</sup> بدین شعر با مادر تمامت شعرا زنا کرده است. شعبی گفت: ای اخطل چنین مگوی، اعشی این شعر را نیکوتر از تو گوید و این شعر اعشی را قرائت کرد:

مِنْ خَمْرِ حَائَةٍ قَدَاتِي لِخِتَامِهَا  
حَوْلٌ تَشُلُّ عِمَامَةَ الْمَزْكُومِ

اخطل در کار اکل بود چون شعر بشنید آن کاس<sup>۴</sup> که در آن غذا می خورد برداشت و بر زمین کوفت و گفت: هُوَ أَشَعْرٌ مِنِّي زَنَاكَ وَاللَّهِ الْأَعْشَى أُمَّهَاتِ الشُّعْرَاءِ إِلَّا إِيَّايَ  
یعنی: اعشی نیکوتر از من شعر گوید و او با مادر شعرا زنا کرد جز مرا<sup>۵</sup>.

۱. ابو عمرو عامر بن شراحیل بن عبد ذی کبار شعبی حمیری (۱۹ - ۱۰۳ هـ) از اجله علماء و از تابعین صحابه و از راویان شعر و محدثان مشهور بود، در کوفه متولد شد و همانجا درگذشت. وی ندیم و سفیر عبدالملک بن مروان بود.

۲. وقتی شیشه شراب دست به دست می گشت بوی خوش می پراکند به طوری که زکام زده هم آن بوی ها را می شنید.

۳. ابومالک غیاث بن غوث معروف به اخطل (۱۹ - ۹۰ هـ. ق) شاعری نصرانی و بلند آوازه از بنی تغلب و معاصر و همپایه جریر و فرزددق بود، بنی امیه را مدح می گفت و شاعر عبدالملک بن مروان و مداح او بود.

۴. کاس: کاسه و پیاله را گویند.

۵. ابوالفرج اصفهانی گوید: روزی اخطل نزد عبدالملک رفت. او شراب خورده و تن را با لخالج و خلوق معطر کرده بود. وقتی وارد شد شعبی را نزد عبدالملک دید. به او گفت: ای شعبی! اخطل با مادر همه شاعران زنا کرده است. شعبی گفت: با چه چیز؟ گفت: با این شعر:

وَ تَظَلُّ تَنْصِفُنَا بِهَا قَرَوِيَه  
إِثْرِيْقَهَا بِرِقَاعِيهَا مَلْثُومِ  
فَإِذَا تَعَاوَرَتِ الْأَكْفُ زَجَاخَهَا  
تَفَحَّتْ فَسَمَّ رِيَاخَهَا الْمَزْكُومِ

یعنی: زنی شهری با آن باده از ما پذیرایی می کرد. ابریق او در دستارچه های وی پوشیده بود. وقتی شیشه شراب دست به دست می گشت بوی خوش می پراکند به طوری که زکام زده هم آن بوی ها را می شنید. ←

بالجمله شعبی گوید: اعشی اغزل<sup>۱</sup> ناس است به بیٹی و هی هده:

غَرَاءُ فَرَعَاءُ مَضْفُولٌ عَوَارِضُهَا      تَمَشِي الْهُونِيَا كَمَا يَمَشِي الْوَجِي الْوَجِلُ<sup>۲</sup>

و اخنث ناس است بدین شعر:

قَالَتْ هُرَيْرَةُ لَمَّا جِئْتُ زَائِرَهَا      وَ يَلِي عَلَيْكَ وَ وَيَلِي مِنْكَ يَا رَجُلُ<sup>۳</sup>

و اشجع ناس است بدین شعر:

قَالُوا الطَّرَادَ فَقُلْنَا تِلْكَ عَادَتُنَا      أَوْ تَنْزِلُونَ فَإِنَّا مَعْشَرٌ نُزِلُ<sup>۴</sup>

اعشی گوید: وقتی ادراک خدمت قیس بن معدی کرب را آهنگ خصرموت کردم در سرحد یمن راه را یاوه نمودم و بارانی به شدت مرا فروگرفت و بی قصد به ارض بصری افتادم، ناگاه خیمه‌ای نگریستم و الجاء<sup>۵</sup> بدانجانب شتافتم، مردی بر در آن خیمه به پای بود مرا فرود آورد و جای داد و پرسید کیستی و به کجا می‌شوی؟ گفتم: اعشی منم و می‌خواهم به نزدیک قیس بن معدی کرب سفر کنم. گفت: بی‌گمان او را مدحی گفتی از بهر من قرائت فرمای. من مطلع قصیده‌ای که در مدح

→ بعد به شعبی گفت: آیا چنین شعری تاکنون شنیده‌ای؟ شعبی گفت: اگر به من امان بدهی به تو خواهم گفت. اخطل گفت: در امانی. شعبی گفت: به خدا کسی که این شعر را گفت از تو شاعرتر است:

وَ أَدَكْنَ عَاتِقِي جَحْلُ رَبِّحَلٍ      صَبَّحْتُ بِرَاحِيهِ شَرِبًا كِرَامَا  
مِنَ اللَّائِي حُمِلَنَ عَلَيَّ الْمَطَايَا      كَرِيحِ الْمِسْكِ تَسْتَلُّ الزُّكَامَا

[یعنی]: بسا باده کهن که رنگش به سیاهی می‌زد و جا افتاده و غلیظ بود. من شرابخواران بزرگوار را با آن صبوچی دادم. از آن شرابها که بر شتران بار شده بود و عطرش چون بوی مشک زکام را از سر بیرون می‌کرد.

اخطل گفت: وای بر تو. این شعر را که گفته است؟ شعبی گفت: اعشی، اعشای بنی قیس. اخطل گفت: [قُدُوس، قُدُوس] خدای مقدس! خدای مقدس! به صلیب قسم، اعشی با مادر همه شاعران زنا کرده است. (برگزیده الاغانی / تألیف ابوالفرج اصفهانی؛ ترجمه، تلخیص و شرح از محمدحسین مشایخ فریدنی. - تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴. ج ۲، ص ۱۷۵ - ۱۷۶).

۱. اغزل: کسی که بیشتر از دیگران با زنها مراوده و مذاکره کند.

۲. زیبارویی سپیداندام و برازنده با دندانهای پاک چنان آرام می‌خرامد که مرد پابرهنه در گل مانده راه می‌رود.

۳. هریره، وقتی برای ملاقات او رفتم گفت: وای من بر تو و وای من از تو ای مرد.

۴. گفتند حمله کنید و بجنگیم. گفتم این خوی ماست و اگر در برابر ما فرود آئید ما گروهی جنگ آوریم.

۵. الجاء: اضطرار.

قیس گفته بودم انشاد کردم و هی هده:

رَحَلْتُ سُمَيَّةَ غُدْوَةً أَجْمَالَهَا  
غَضَبًا عَلَيْكَ فَمَا تُقُولُ بَدَالَهَا

گفت: کافی است آنچه گفתי ساکت باش این قصیده را تو بر هم بسته‌ای؟ گفتم: چنین است. گفت: سُمَيَّة کیست که تشبیب سخن به نام او کرده‌ای؟ گفتم: او را ندانم نامی است که در دل من افتاده، فریاد برداشت که هان ای سُمَيَّة بیرون شو. ناگاه دخترکی پنج ساله از پس خیمه درآمد و گفت: ای پدر چه می‌خواهی؟ گفتم: آن قصیده‌ای که من در مدح قیس بن معدی کرب گفته‌ام و تشبیب به نام تو جسته‌ام برای عمّ خود قرائت کن، پس آن دختر ابتدا کرد و بی‌توانی قصیده مرا از پای تا به سر حرفاً به حرف قرائت کرد، این هنگام گفت: ای سُمَيَّة باز شو. روی با من کرد و گفت: اگر جز این شعر داری بگوی. گفتم: مرا پسر عمی است که نام او سهیل و کنیت او ابو ثابت است گاهی مرا هجا گوید، من نیز او را هجا گویم و در این معنی قصیده‌ای گفته‌ام. گفت: بگو، من ابتدا بدین قصیده کردم:

وَدَعِ هُرَيْرَةَ إِنَّ الرِّكْبَ مُرْتَجِلٌ  
وَ هَلْ تُطِيقُ وَدَاعاً أَيُّهَا الرَّجُلُ

گفت: ساکت باش این هریره کیست؟ گفتم: ندانم همانا نام او را در خاطر نهاده‌ام. فریاد برداشت که: ای هریره حاضر باش، در زمان دخترکی همسال نخستین بیرون شد گفت: آن قصیده که من در هجو ابو ثابت گفته‌ام برای عمّ خویش بخوان. این دخترک نیز قصیده مرا از مطلع تا مقطع انشاد کرد من بترسیدم و رعدت<sup>۱</sup> سخت بر من درآمد و همی بلرزیدم، چون مرا چنین دید گفت: ای ابوبصیر بیم مکن من مسحل بن ائاثه جنی همزاد توام، منم که شعر بر زبان تو می‌گذارم پس خوف از من برفت و بی‌بوم تا باران بایستاد، این هنگام مرا به بلاد قیس رهنمونی کرد.

جریر بن عبدالله بجلی گوید: وقتی در جاهلیت در عرض راه از برای آب پیاده شدم و شتر خود را عقال کردم و نزدیک با آب شدم در کنار آب قومی زشت روی نگرستم ناگاه تنی از همه اقبیح برسید، او را گفتند: این مرد به ما مهمان رسیده است اکرام او ستوده است و تو مرد شاعر می‌باشی خاطر او را از شعر مشغول می‌کن، پس ابتدا کرد بدین قصیده:

وَدَعِ هُرَيْرَةَ إِنَّ الرِّكْبَ مُرْتَجِلٌ

و تا به آخر بخواند. من گفتم: از این پیش این قصیده را اعشی از برای من انشاد کرد، گفت: تو به راستی سخن کردی همانا من مسحل بن اثاثه‌ام، و اعشی شعر نتواند گفت: جز اینکه من بر زبان او درگذرانم.

و نیز گفته‌اند هریره کنزیکی طناز و خوش آواز بود، مردی از آل عمرو بن مرثد او را به نزدیک قیس بن حسان بن تغلبه بن مرثد هدیه ساخت، و از وی خلیده متولد شد و هریره به امّ خلیده کنیت یافت. و بعضی برآنند که خلیده و هریره هر دو خواهرند<sup>۱</sup>. وقتی قیس بن حسان از نعمان بن منذر به هزیمت برفت ایشان را به یمامه آورد و اینکه اعشی گفت: من او را نمی‌شناسم به اقتضای وقت چنین گفت: اکنون آن قصاید که از اعشی نام بردیم برمی‌نگاریم تا تذکره باشد.

ذکر قصیده‌ای که در مدح رسول خدای ﷺ انشاد کرده

وَبِئْتِ كَمَا بَاتَ السَّلِيمُ مُسَهَّداً	أَلَمْ تَغْتَمِضْ عَيْنَاكَ لَيْلَةَ أَرْمَدَا
تَنَاسَيْتِ قَبْلَ الْيَوْمِ صُحْبَةَ مَهْدَا <sup>۲</sup>	وَمَا ذَاكَ مِنْ عِشْقِ النِّسَاءِ وَإِنَّمَا
إِذَا أَصْلَحَتْ كَفَايَ عَادَ فَأَفْسَدَا	وَلَكِنْ أَرَى الدَّهْرَ الَّذِي هُوَ خَائِنٌ
فِإِنَّ هَذَا الدَّهْرُ كَيْفَ تَرَدَّدَا	كُهُولاً وَشُبَّاناً فَقَدْتُ وَثَرَوَةً
وَلِإِذَا وَكَهْلًا حِينَ شَبْتُ وَآمَرَدَا	وَمَا زِلْتُ أَبْغِي الْمَالَ مُذُنَا يَافِعُ
مَسَافَةً مَا بَيْنَ النُّجَيْرِ فَصَرَّ خَدَا	وَأَبْتَذِلُ الْعَيْسَ الْمَرَاقِبِلَ تَعْتَلِي
فَإِنَّ لَهَا فِي أَهْلِ يَثْرِبَ مَوْعِدَا	أَلَا أَيُّ هَذَا السَّائِلِي أَيْنَ يَمَمَّتْ
رَقِيبَيْنِ جَدِيًّا لِاتِّئُوبِ وَفَرَقَدَا	فَأَمَّا إِذَا مَا أَدْلَجْتُ فَتَرَى لَهَا
حَفِيًّا عَنِ الْأَعْشَى بِهِ حَيْثُ أَصْعَدَا	فَإِنْ تَسْتَلِي عَنِّي فَيَارِبَّ سَائِلِي

۱. صاحب اغانی گوید: محمد بن عباس یزیدی به اسناد خویش مرا روایت کرد که هریره، زنی که اعشی در قصاید خود به نام او تشبیب می‌کرد کنزیکی سیاه از حسان بن عمرو بن مرثد بود. محمد بن حسن بن دُرید نیز از ابوحاتم از ابو عبیده مرا خبر داد که هریره و خلیده دو خواهر خواننده و کنیز بشر بن عمرو بن مرثد بودند و برای او آواز نضب می‌خواندند (الاغانی، ج ۲ ص ۱۶۷).

۲. این دو بیت در الاغانی بدین صورت آمده:

وَمَا ذَاكَ مِنْ عِشْقِ النِّسَاءِ وَإِنَّمَا	وَمَا ذَاكَ مِنْ عِشْقِ النِّسَاءِ وَإِنَّمَا
أَلَمْ تَغْتَمِضْ عَيْنَاكَ لَيْلَةَ أَرْمَدَا	وَمَا ذَاكَ مِنْ عِشْقِ النِّسَاءِ وَإِنَّمَا
وَبِئْتِ كَمَا بَاتَ السَّلِيمُ مُسَهَّداً	وَمَا ذَاكَ مِنْ عِشْقِ النِّسَاءِ وَإِنَّمَا
تَنَاسَيْتِ قَبْلَ الْيَوْمِ صُحْبَةَ مَهْدَا	وَمَا ذَاكَ مِنْ عِشْقِ النِّسَاءِ وَإِنَّمَا

آیا آن شب خواب به چشمان تو نیامد؟ و بر تو آن نرسید که بر مارگزیده بی خواب می‌رسد. این از عشق زنان نیست، همانا از مدت‌ها پیش دوستی مهدد را از خاطر زدوده‌ام.

يَدَاهَا خِنَافًا لَيْنًا غَيْرَ أَحْرَدَا  
 إِذَا خِلَتْ حَرْبَاءَ الظَّهِيرَةِ أَصِيدَا  
 وَلَا مِنْ حَفِيٍّ حَتَّى تُتْلَقَى مُحَمَّدَا  
 تُرَاحِي وَ تُلْقَى مِنْ فَوَاضِلِهِ يَدَا  
 أَغَارَ لَعْمَرِي فِي الْبِلَادِ وَأَنْجَدَا  
 وَ لَيْسَ عَطَاءُ الْيَوْمِ مَانِعُهُ غَدَا  
 نَبِيُّ الْأَلِيهِ حَيْثُ أَوْصَى وَ أَشْهَدَا  
 وَ لَأَقِيَّتَ بَعْدَ الْمَوْتِ الَّذِي مِنْ قَدْ تَزَوَّدَا  
 فَتَرَضَدَ لِلْمَوْتِ الَّذِي كَانَ أَرْصَدَا  
 وَ لَأَتَأْخُذَنَّ سَهْمًا حَدِيدًا لِتَقْصِدَا  
 وَ لَأَتَعْبُدِ الْأَوْثَانَ وَاللَّهِ فَاعْبُدَا  
 عَلَيْكَ حَرَامًا فَانْكِحْنِ أَوْ تَأْبُدَا  
 لِإِفَاقَتِهِ وَ لَا الْأَسْبِرَ الْمُقْتَدَا  
 وَ لَأَتُحْمَدِ الشَّيْطَانَ وَاللَّهِ فَاحْمَدَا  
 وَ لَأَتُحْسَبَنَّ الْمَالَ لِلْمَرْءِ مُخْلِدَا

در ذکر قصیده‌ای که اعشی در مدح قیس بن معدی کرب انشاد و تشبیب به نام

وَ إِذْرَتْ بِرِجْلَيْهَا النُّفَى وَ رَاجَعَتْ  
 وَ فِيهَا إِذَا مَا هَجَّرَتْ عَجْرَ فِيَّةٍ  
 وَ الْبَيْتُ لِأَرْثَى لَهَا مِنْ كَلَالَةٍ  
 مَتَى مَا تُنَاخِي عِنْدَ بَابِ ابْنِ هَاشِمِ  
 نَبِيُّ بَرِيٍّ مَا لَا يَرَوْنَ وَ ذِكْرُهُ  
 لَهُ صَدَقَاتٌ مَا تُغِبُّ وَ نَائِلٌ  
 أَجِدْكَ لَمْ تَسْمَعْ وَ صَاةَ مُحَمَّدٍ  
 إِذَا أَنْتَ لَمْ تَزْخُلْ بِزَادٍ مِنَ التُّقَى  
 تَدِمْتَ عَلَى أَنْ لَا تَكُونَ كَمِثْلِهِ  
 وَ إِيَّاكَ وَالْمَيْتَاتِ لِأَتَقْرِبَنَّهَا  
 وَ ذَالنُّصَبِ الْمَنْصُوبِ لِأَتَنْسَكَنَّهُ  
 وَ لِأَتَقْرِبَنَّ حُرَّةً كَانَ سِرُّهَا  
 وَ ذَالرَّحِمِ الْقُرْبَى فَلَا تَقْطَعَنَّه  
 وَ سَبَّحْ عَلَى حَبَنِ الْعَشِيَّاتِ وَالضُّحَى  
 وَ لِأَتَسْخَرَنَّ مِنْ بَائِسِ ذِي ضَرَارَةٍ

سُمِّيَهُ نَمُود وَ سُمِّيَهُ بِرِأَوْ قَرَأْتِ كَرْد:

غَضْبًا عَلَيْكَ فَمَا تَقُولُ بَدَالَهَا  
 مَا بِالْهَا بِاللَّيْلِ زَالَ زَوَالَهَا  
 أَنْ رَبِّ غَائِبَةٍ صَرَمْتُ حِبَالَهَا  
 حَذْرًا يُقِيلُ بِعَيْنِهِ أَغْفَالَهَا  
 حَتَّى دَنَوْتُ إِلَى الظَّلَامِ زِيَالَهَا  
 فَاصْبَتْ حَبَّةَ قَلْبِهَا وَ طِحَالَهَا

رَخَلْتُ سُمِّيَّةُ غُدْوَةً أَجْمَالَهَا  
 هَذَا النَّهَارَ بَدَالَهَا مِنْ هَمِّهَا  
 سَفَهَا وَ هَلْ تَدْرِي سُمِّيَّةُ رِبْحَهَا  
 قَدْ كُنْتُ رَائِدَهَا وَ شَاةُ مُجَادِرِ  
 فَظَلَلْتُ أَرَعَاها وَ ظَلَّ يَحُوطُهَا  
 فَرَمَيْتُ غَفْلَةَ عَيْنِهِ عَنِ شَائِهِ

۱. در دو بیت قبلی و این بیت اخیر خطاب به ناقه‌اش گوید: پس سوگند خوردم بر خستگی او دلسوزی کنم و بر سودگی پایش رحمت نیاورم تا محمد را ببیند. آن زمان که بر در خانه فرزند هاشم زانو بزنی آسوده می‌شوی و از عطایای او برخوردار می‌گردد. پیامبری که می‌بیند آنچه ایشان نمی‌بیند و نام او - به جان خودم سوگند - پست بلند زمین را فراگرفت.

و سَبِيَّةٍ مِمَّا يَخْتَفُونَ  
وَلَقَدْ نَزَّلْتُ بِخَيْرٍ مَن وَطِئَ الْحَصَى  
عَوَّدتْ كِنْدَةً عَادَةً فَاصْبِرْ لَهَا  
كُوْنَنَّ لَهَا جَمَلًا ذُلُولا ظَهْرُهُ  
وَ إِذَا تَجَبَّيْتُ كَتِيْبَةً مَّكْرُوْهَةً  
كُنْتُ الْمُقَدَّمِ غَيْرِ لَابِسِ جَنْبِهِ  
وَ عَلِمْتُ أَنَّ النَّفْسَ تَلْقَى حَتْفَهَا

كَدَمِ الذَّبِيحِ سَلَبْتُهَا جِرْيَالَهَا  
قَيْسٍ فَانَبَتَتْ نَعْلَهَا وَ قِيَالَهَا  
وَ اصْبِرْ لِجَاهِلِيَّهَا وَ رَوْ سِجَالِهَا  
وَ أَحْمِلْ وَ أَنْتِ مُعَوَّدَةٌ تَحْمَالِهَا  
مَلْمُومَةٌ تَخْشَى الْكُفْمَاءَ نِزَالَهَا  
بِالسَّيْفِ تَضْرِبُ مُعَلِّمًا أَبْطَالَهَا  
مَا كَانَ خَالِقَهَا الْمَلِيكَ قَضَى لَهَا

در ذکر قصیده‌ای که اعشی از برای ابو ثابت پسر عم خود انشاد کرد و تشبیب به

نام هزبره نمود و هزبره بر او قرائت کرد:

وَدَعُ هُرَيْرَةَ إِنْ الرِّكْبَ مُرْتَجِلُ  
غَرَاءَ فَرَعَاءَ مَصْقُولٍ عَوَارِضُهَا  
كَانَ مَشِيَّتَهَا مِنْ بَيْتِ جَارَتِهَا  
تَسْمَعُ لِلْحَلِيِّ وَسَوَاسًا إِذَا نَصْرَفَتْ  
لَيْسَتْ كَمَا تَكْرَهُ الْجِيرَانَ طَلَعَتْهَا  
يَكَادُ يُصْرَعُهَا لَوْلَا تُشَدُّهَا  
إِذَا تُلَاعِبُ قِرْنَا سَاعَةً فَتَرْتُ  
صِفْرُ الْوَشَاحِ وَ مَلُؤُ الدَّرْعِ بَهَكْنَةُ  
نَعَمَ الضَّجِيعُ غَدَاةَ الدَّجَنِ يُصْرَعُهَا  
هِرْكَوْلَةٌ فَنُقْ دَرْمٌ مَرَا فِقْهَا  
إِذَا تَقُومُ يَضُوعُ الْمِسْكُ أَصْوَرَةٌ  
مَا رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْحُزْنِ مُعْشَبَةٌ  
يُضَاحِكُ الشَّمْسِ مِنْهَا كَوَكَبٌ شَرْقُ  
يَوْمًا بِأَطْيَبَ مِنْهَا نَشْرَ رَابِحَةٍ  
عَلَّقْتُهَا عَرَضًا وَ عَلَّقْتُ رَجُلًا  
وَ عَلَّقْتُهُ فَتَاةً مَا يُحَاوِلُهَا  
وَ عَلَّقْتَنِي أُخْرَى مَا تَلَا تُمْنِي  
فَكَلْنَا مُغْرَمٌ يَهْدِي بِصَاحِبِهِ

وَ هَلْ تُطِيقُ وَدَاعًا أَيُّهَا الرَّجُلُ  
تَمْشِي الْهَوِينَا كَمَا يَمْشِي الْوَجِي الْوَجُلُ  
مُرَّ السَّحَابَةِ لَارِيثٌ وَ لَاعَجَلُ  
كَمَا اسْتَعَانَ بِرِيحِ عِشْرِقٍ رَجُلُ  
وَ لَا تَرَاهَا بِسِرِّ الْجَارِ تَخْتَلُ  
إِذَا تَقُومُ إِلَى جَارَاتِهَا الْكَسَلُ  
وَ ارْتَجَّ مِنْهَا ذَنْوَبُ الْمِثْنِ وَ الْكَفَلُ  
إِذَا تَانِي تَكَادُ الْخَصْرُ يَنْخَزِلُ  
لِللَّذَّةِ الْمَرَّةُ لِاجْفِ وَ لَا تَفِلُ  
كَأَنَّ أَحْمَصَهَا بِالسُّوْكِ مُنْتَعِلُ  
وَ الزَّنْبَقُ الْوَرْدُ مِنْ أَرْدَانِهَا شَمِلُ  
خُضْرٌ أَجَادَ عَلَيْهَا مُسْبِلُ هَطْلُ  
مُوزَّرٌ بِعَمِيمِ النَّبْتِ مُكْتَهَلُ  
وَ لَا بِأَحْسَنَ مِنْهَا إِذْ دَنَا الْأَصْلُ  
غَيْرِي وَ عَلَّقُ أُخْرَى غَيْرَهَا الرَّجُلُ  
وَ مِنْ بَنِي عَمَّهَامِيَّتِ بِهَا وَ هِلُ  
فَأَجْمَعُ الْحُبَّ حُبُّ كُلُّهُ تَبَلُ  
نَاءٍ وَ دَانٍ وَ مَحْبُولٌ وَ مُحْتَبَلُ

صَدَّتْ هُرَيْرَةٌ عَنَّا مَا تَكَلَّمْنَا  
 إِنَّ رَأَتْ رَجُلًا أَعْشَى أَضْرَبَهُ  
 قَالَتْ هُرَيْرَةٌ لَمَّا جِئْتُ زَائِرَهَا  
 إِمَّا تَرِينَا حُفَاتًا لِإِنْعَالِ لَنَا  
 وَقَدْ أَخَالَسُ رَبَّ الْبَيْتِ غَفْلَتَهُ  
 وَقَدْ أَقْوَدُ الصَّيَّ يَوْمًا فَيَتْبَعُنِي  
 وَقَدْ غَدَوْتُ إِلَى الْحَانُوثِ يَتْبَعُنِي  
 فِي فَتْيَةٍ كَسِيُوفِ الْهِنْدِ قَدْ عَلِمُوا  
 نَارَ عَتَمِهِمْ قُضِبَ الرِّيحَانِ مُتَكِنًا  
 لَا يَسْتَفِيقُونَ مِنْهَا وَهِيَ رَاهِنَةٌ  
 يَسْقَى بِهَا ذُؤُوجَاتٍ لَهُ نَطْفٌ  
 وَمُسْتَجِيبٌ تَخَالُ الصُّبْحِ يُسْمَعُهُ  
 وَالسَّاحِبَاتِ ذُيُولِ الرِّيطِ أَوْنَةٌ  
 مِنْ كُلِّ ذَلِكَ يَوْمٌ قَدْ لَهَوْتُ بِهِ  
 وَبَلَدَةٍ مِثْلِ ظَهْرِ التُّرَيْسِ مُوْحَشَةٍ  
 لَا مُنْتَمِرَ لَهَا بِالسَّقْبِ يَهْبِطُهَا  
 قَطَعْتُهَا بِطَلِيحِ حُرَّةٍ سَرِحَ  
 بَلْ هَلْ تَرَى عَارِضًا قَدْتَبَّ أَوْقَبَهُ  
 لَهُ رِدَافٌ وَجُوزٌ مَفَامٌ عَمِلُ  
 لَمْ يُلْهِنِي اللَّهْوُ عَنْهُ حِينَ أَرْقُبُهُ  
 فَكَلْتُ لِلشَّرْبِ فِي دُرْنَا وَقَدْ تَمَلُّوا  
 قَالُوا تَمَادٌ فَبَطْنُ الْحَالِ جَادُهُمَا  
 فَالسَّفْحِ يَجْرِي فَخَنْزِيرٌ فَبَرْقَتَهُ  
 حَتَّى تَحْمَلُ مِنْهُ الْمَاءَ تَكْلِفُهُ  
 سَقَى دِيَارًا لَهَا قَدْ أَصْبَحَتْ غَرَضًا  
 أَبْلِغُ يَزِيدُ بَنِي شَيْبَانَ مَالِكَةَ  
 أَلَسْتُ مُنْتَهِيًا عَنْ بَحْتِ أَثْلَتِنَا

جَهْلًا بِأَمِّ خَلِيدِ حَبَلٍ مَنْ تَصِلُ  
 رَبِيبُ الْمَنُونِ وَدَهْرٌ مُنْفِدٌ خَبِلُ  
 وَيَلِي عَالِيكَ وَوَيْلِي مِنْكَ يَا رَجُلُ  
 إِنَّا كَذَلِكَ مَا نَحْفَى وَنَسْتَعِلُ  
 وَقَدْ يُحَاذِرُ مِنِّي ثُمَّ مَا يَبِئِلُ  
 وَقَدْ يُصَاحِبُنِي ذُو الشُّرَّةِ الْغَزَلُ  
 شَاوٍ مِثْلُ مِثْلٍ مَشْلُولٌ شَلْشَلٌ شَوْلُ  
 إِنْ لَيْسَ يُدْفَعُ عَنْ ذِي الْحَيْلَةِ الْحَبْلُ  
 وَقَهْوَةٌ مَرَّةٌ رَأَوْقَهَا خَضِيلُ  
 إِلَّا يَهَاتِ وَإِنْ عَالُوا وَإِنْ نَهَلُوا  
 مُقْلَصٌ أَسْفَلَ السَّرْبَالِ مُعْتَمِلُ  
 إِذَا تَرَجَّعَ فِيهِ الْقَيْنَةُ الْفُضْلُ  
 وَالرَّافِلَاتُ عَلَى أَعْجَازِهَا الْعَجَلُ  
 وَفِي التَّجَارِبِ طُولُ اللَّهْوِ وَالْغَزَلُ  
 لِيَلْجَنَ بِاللَّيْلِ فِي حَافَاتِهَا زَجَلُ  
 إِلَّا الَّذِينَ لَهُمْ فِيمَا أَتَوْا مَهَلُ  
 فِي مِرْفَقِيهَا إِذَا اسْتَعْرَضْتُهَا فَتَلُ  
 كَأَنَّما الْبَرْقُ فِي حَافَاتِهِ الشُّعْلُ  
 مُنْطَقٌ بِسَجَالِ الْمَاءِ مُتَّصِلُ  
 وَلَا اللَّذَاذَةَ مِنْ كَاسٍ وَلَا شَغْلُ  
 شِيمُوا وَكَيْفَ يَشِيمُ الشَّارِبُ التَّمْلُ  
 فَالْعَسْجَدِيَّةُ فَالْأَبْوَاءُ فَالرَّجُلُ  
 حَتَّى تَدْفَعُ مِنْهُ الرَّبُوءُ فَالْجَبَلُ  
 رَوْضُ الْقَطَا فَكَثِيبُ الْغَيْنَةِ السَّهْلُ  
 مِمَّا تَجَانَفَ عَنْهَا الْقُودُ وَالرَّسْلُ  
 أَبَائِيَّتِ أَمَا تَنْفَكُ تَاتِكِلُ  
 وَلَسْتُ ضَائِرَهَا مَا أَطَّتِ الْإِبِلُ



تُغْرِى بِنَارِ هَطِّ مَسْعُودٍ وَإِخْوَتِهِ  
 كَنَاطِحِ صَخْرَةٍ يَوْمًا لِيَقْلَقَهَا  
 لَأَعْرِفَنَّكَ إِنْ جَدَّتْ عَدَاوَتُنَا  
 وَتُلَجِّمُ أَبْنَاءَ ذِي الْجَدِّينَ إِنْ غَضِبُوا  
 لَأَتَقْعُدَنَّ وَقَدْ أَكَلَتْهَا حَاطِبًا  
 سَائِلِ بَنِي إِسْدٍ عَنَّا فَقَدْ عَلِمُوا  
 وَأَسْأَلُ قُشَيْرًا وَعَبْدَ اللَّهِ كُلَّهُمْ  
 إِنَّا نَقَاتِلُهُمْ حَتَّى نُقْتَلَهُمْ  
 قَدْ كَانَ فِي آلِ كَهْفٍ إِنَّهُمْ أَحْتَرَبُوا  
 إِنِّي لَعَمْرُ اللَّهِ لِحُطَّتْ مَنَاسِمُهَا  
 لَعَيْنٌ قَتَلْتُمْ عَمِيدًا لَمْ يَكُنْ صَدْدًا  
 وَإِنْ مُنِيتَ بِنَاعِنِ غِبِّ مَعْرَكَةٍ  
 لَأَتَنْتَهُونَ وَلَا يَنْهَى ذَوِي شَطَطٍ  
 حَتَّى يَظِلَّ عَمِيدُ الْحَيِّ مُرْتَفِقًا  
 أَصَابُهُ هِنْدَوَانِيٌّ فَاقْصَدَهُ  
 كَلَّا زَعَمْتُمْ بِأَنَا لَأُنْقَاتِلْكُمْ  
 نَحْنُ الْفَوَارِسُ يَوْمَ الْخَيْفِ ضَاحِيَةً  
 قَالُوا الطَّرَادَ فَقُلْنَا تِلْكَ عَادَتُنَا  
 قَدْ نَحْضِبُ الْعَيْرَ مِنْ مَكْنُونٍ فَائِلُهُ

مقرر است که وقتی اعشى به نزدیک اسود عنسى شد تا مديحی عرض کرد و  
 عطائی اخذ نماید قصیده مدح را تقرير داد و عطای اسود به تاخير افتاد در پايان امر  
 اسود از قلت مال معذرت جست و اعشى را پانصد (۵۰۰) مثقال زر سرخ و پانصد  
 (۵۰۰) حله و مقداری عنبر جايزه فرستاد. اين هنگام اعشى او را وداع گفته بيرون  
 شد و چون در بلاد بنی عامر عبور می داد بیم کرد که مبادا صعاليک عرب<sup>۱</sup> در طلب  
 مال او را آسيبی زنند پس به نزدیک علقمة بن علاثة آمد و گفت: مرا در پناه خویش  
 بدار. مسئول او را مقبول داشت. اعشى گفت: مرا از جن و انس پناه دادی؟ گفت:

۱. صعاليک عرب: دزدان و فقراء عرب را گویند.

چنین است. گفت: از مرگ نیز ایمن ساختی؟ گفت: از مرگ چگونه پناه توان داد. اعشی گفت: به چنین کس پناهنده نشوم و از نزد او به نزدیک عامر بن الطفیل آمد و گفت: مرا از جن و انس و مرگ در پناه خود بدار، گفت: پناه دادم. اعشی گفت: از مرگ چگونه پناه دادی؟ عامر گفت: مادام که در پناه منی اگر مرگت فرارسد خونبهای ترا به وارث تو فرستم، اعشی گفت: نیکو گفתי و او را مدح گفت و علقمه را مهجور ساخت این شعر را در هجو علقمه گوید:

تَبِيثُونَ فِي الْمَشْتَى مَلَاءٌ بَطُونُكُمْ      وَ جَارَاتُكُمْ غَرْنِي تَبِيثٌ حَمَائِصًا<sup>۱</sup>

چون این خبر به علقمه رسید دستها برداشت و قَالَ: لَعْنَةُ اللَّهِ إِنْ كَانَ كَاذِبًا أَوْ نَحْنُ نَفَعَلْ هَذَا بِجَارَاتِنَا. اعشی را لعنت فرستاد و گفت: آیا من این گونه با پناهندگان خویش کار کنم خود سیر می خورم و می خسیم و ایشان را گرسنه می گذارم.

بالجمله این علقمه پسر علاثة بن عوف بن الاخوص بن جعفر بن کلاب بن ربیعة بن عامر بن صَعَصَعَةُ الْكَلَابِي الْعَامِرِي است، به حضرت رسول خدای آمد و مسلمانی گرفت از جمله مؤلفه قلوب<sup>۲</sup> است، او را با عامر بن الطفیل همواره مناجزتی و مخاصمتی در میان بود وقتی به اتفاق به نزدیک هرم بن قطبة الفزاری که از حکام عرب بود حاضر شدند تا در امری که علت خصومت بود حکومت کند، هرم بن قطبة گفت: لا والله شما هر دو سید کریم و زعیم قوم خویشید و هیچ شرفی با یک تن نیست که آن دیگر را نباشد و یکدیگر را عمزاده اید، پس من در میان شما حکومت نکنم. پس هر دو تن راضی از نزد او بیرون شدند.

گویند: قصیده ای را که اعشی در هجو علقمه گفت وقتی چنان افتاد که حسان بن ثابت در حضرت رسول معروض داشت. فَقَالَ: يَا حَسَانُ أَعْرِضْ عَن ذِكْرِ عَلْقَمَةَ فَإِنَّ أَبَاسُفِيَانَ ذَكَرَنِي عِنْدَ هِرْقِلَ فَشِعْتَ مِنِّي فَرَدُّ عَنِّي عَلْقَمَةَ. فَقَالَ حَسَانُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ نَالَتْكَ يَدُهُ وَجَبَ عَلَيْنَا شُكْرُهُ. پیغمبر فرمود: ای حسان از علقمه بد مگوی که

۱. شما شبهای زمستان در جای گرم با شکم سیر می خوابید اما زنان همسایه شما گرسنه و با شکم خالی می خوابند.

۲. مؤلفه قلوب الف بینهم: یعنی جمع نمود آنها را و سازگاری داد میان ایشان و مؤلفه القلوب یعنی سادات عرب که پیغمبر (ص) به مدارات و عطای ایشان مأمور گشت تا دیگران را به اسلام ترغیب نمایند و ایشان قریب به سی و یک (۳۱) نفر بودند.

چون ابوسفیان از من در نزد هرقل نیکو نمی‌گفت او را دفع داد و رسول خدای از روایت این قصیده منع فرمود از این روی من بنده از نگارش آن قصیده دست بازداشتم.

و جدّ علقمه، عوف بن الاخوص نیز از اجلّه شعر است و ذکر حال او انشاءالله در کتاب شعرا مرقوم می‌شود.

مع القصه اعشى گوید: وقتی به نزدیک ذوفایش که سلامه بن یزید الیحصی باشد سفر کردم و او را بدین اشعار مدح گفتم:

و انّ فی السّفَرِ اذ مَضَوْا مَهَلًا	اِنَّ مَمَحَلًا و اِنَّ مُرْتَحَلًا
اَرْحَى ثِقَالًا و قُلُقَالًا و قِلا	و قَدْ رَحَلْتُ الْمَطِيَّ مُنْتَحِلًا
السَّعْدَالِي مَنْ يُمِينُهُ الْاِبِلَا	يَسِيرُ مَنْ يَقْطَعُ الْمَفَاوِزَ و
يَجْزِمُهَا بِمَا كَانَ حَقَّهَا عَمَلَا	يُكْرِمُهَا مَا تَوَتَ لَدَيْهِ و
يَقْطَعُ رُحْمًا و لَا يَخُونُ و لَا	اَبْلَجَ لَا يَرْهَبُ الْهَزَالَ و لَا
اللَّهُ و مَا اِنْ يُرَدُّ مَا فَعَلَا	و الْاَرْضُ حَمَالَةً لِمَا حَمَلَ
الْعَصْبُ <sup>۱</sup> و يَوْمًا اَدِيمَهَا نَغَلَا	يَوْمًا تَرِيهَا كَشِبِهِ اَرْدِيَةِ
لَعَدَلٍ و وَلِيَّ الْمَلَامَةِ الرَّجُلَا	اِسْتَاثَرَ اللّٰهُ بِالْوَفَاءِ و بِا
فَايِسْ وَالشَّيْءُ حَيْثُ مَا جَعَلَا	الشَّعْرُ قَلْدَتُهُ سَلَامَةُ ذَا

سلامه گفت: راست گفتمی: الشَّيْءُ حَيْثُ مَا جَعِلٌ و او را خلعت کرد و صد (۱۰۰) شتر و پوستی آکنده از عنبر عطا فرمود و گفت: نگران باش که این عنبر را به بهای اندک از دست ندهی. اعشى آن عنبر را به حیره آورد و به سیصد (۳۰۰) شتر سرخ موی بفروخت.

یحیی بن مثنی گوید: اعشى مذهب قدری داشت و از این روی این شعر بگفت:

اِسْتَاثَرَ اللّٰهُ بِالْوَفَاءِ<sup>۲</sup>

الی آخره. لبید را گویند در مذهب ثبت و جبری بوده و این شعر بر این سخن گواهی باشد که گوید:

۱. عَصْب: نوعی از بُرد یمنی است.

۲. اِسْتَاثَرَ اللّٰهُ بِالْوَفَاءِ و بِا

[یعنی]: خدای وفا و عدل را مخصوص خود ساخت و ملامت را قسمت انسان فرمود.

مَنْ هَدَاهُ لِسَبِيلِ اهْتَدَى      نَاعِمَ الْبَالِ وَ مَنْ شَاءَ أَضَلَّ<sup>۱</sup>  
و گویند: اعشی این مذهب را از عباد نصاری حیره داشت اما ابن قتیبه گوید: به  
ملکین کاتبین اقرار داشت چنانکه در قصیده‌ای که نعمان بن منذر را مدح کند این  
شعر گوید:

فَلَا تَحْسَبْنِي كَافِرًا لَكَ نِعْمَةٌ      عَلَيَّ شَاهِدِي يَا شَاهِدَ اللَّهِ<sup>۲</sup> فَاشْهَدُوا  
گویند: وقتی اعشی را در مملکت کسری عبور افتاد نزدیک به سرای سلطنت به  
انشاد اشعار خویش پرداخت و این شعر را به صوتی دلکش خواندن گرفت:

إِرْقُتْ وَ مَا هَذَا السُّهَادُ الْمُورِقُ      وَمَا بِي مِنْ سُقْمٍ وَ مَا بِي مَعْشَقُ<sup>۳</sup>  
تَرُوحُ عَلَيَّ آلِ الْمُحَلَّقِ جَفْنَتِي      كَجَابِيَةِ الشَّيْخِ الْعِرَاقِي تَفْهَقُ  
فَلَا بَدَّ مِنْ جَازِيَجِيزِ سَبِيلِهَا      كَمَا جَوَّزَ السَّكِيَّ فِي الْبَابِ فَيَتَّقُ  
وَ لَكِنْ أَرَانِي لَا أَزَالُ بِحَادِثٍ      أَنْادِي بِمَالِمِ يُمِيسِ عِنْدِي وَ أُطْرَقُ  
وَ سَاقِي إِذَا شِئْنَا لَمِيسٍ لِمَعْشَرِ      وَ صَهْبَاءٍ مِنْ نَادٍ إِذَا مَا تُصَفَّقُ  
تُرِيكَ الْقَدَى مِنْ دُونِهَا وَ هِيَ دُونَهُ      إِذَا ذَاقَهَا مَنْ ذَاقَهَا يَتَمَطَّقُ<sup>۴</sup>

صوت اعشی به گوش کسری رسید، گفت: کیست؟ گفتند: سرودگوی تازیان و  
شعر مطلع را بر کسری قرائت کردند، فرمود: به پارسی ترجمه کنید. گفتند: می گوید:  
خواب در چشم من نمی رود و این مرض سهر و بیداری از بیماری نیست، و نیز دل  
به کسی نداده‌ام و عاشق نشده‌ام. کسری فرمود: همانا از صعالیک<sup>۵</sup> عرب است و از  
فقر و فاقه خویش می نالد.

و همچنان اعشی این شعرها در هجو عُمیر بن عبدالله بن مُنذر بن عبدالله تغلبی  
فرماید:

أَلَا قُلْ لِيْتَأَقْبَلُ نَيْهَاءَ أَسْلِمِي      تَحِيَّةَ مُشْتَاقٍ إِلَيْهَا مُتَيِّمِ  
عَلَيَّ قَلْبِهَا يَوْمَ التَّقِينَا وَ لَمْ نَكُنْ      عَلَيَّ كَذِبِ الْوَاشِينِ نَصْرَمِ وَ يَصْرَمِ  
لَئِنْ كُنْتُ فِي جُبِّ ثَلَاثِينَ قَامَةً      وَ رَقِيَّتِ أَسْبَابَ السَّمَاءِ بِسُلْمِ  
لَيْسَتْ دَرَجَتُكَ الْقَوْلُ حَتَّى تَهْرَهُ      وَ تَعْلَمَ أَنِّي عَنْكُمْ غَيْرُ مُفْحَمِ

۱. هر که را او به راههای خیر رهنمون شود رستگار و آسوده خاطر می شود و هر که را خواهد  
گمراه می کند. ۲. یا شاهدالله: ای فرشته خدا.
۳. معشوق: ای عشق.
۴. تمطق: به زبان چشیدن و زبان را به کام چسبانیدن.
۵. صعالیک: دزد، شیرو.

و تَشْرَقُ بِالقَوْلِ الَّذِي قَدِ ادَّعَتْهُ كَمَا شَرَقَتْ صَدْرُ القَنَاةِ مِنَ الدَّمِ

در مدح قیس بن معدی کرب الکندی گوید:

لَعَمْرُكَ مَا طَوَّلَ هَذَا الزَّمَنَ  
يَظِلُّ رَحِيمًا لِرَبِّ المَنُونِ  
وَ هَالِكُ أَهْلِ بَحِجُونَهُ  
وَ مَا إِنْ أَرَى الدَّهْرَ فِي صَرْفِهِ  
وَ هَذَا الثَّنَاءُ وَ إِنِّي أَمْرَةٌ  
وَ كُنْتُ أَمْرَةً أَزْمَنًا بِالعِرَاقِ  
وَ حَوْلِي بَكْرًا وَ أَشْيَاعُهَا  
وَ أَنْبِئْتُ قَيْسًا وَ لَمْ أَبْلُهُ  
رَفِيعَ الوَسَادِ طَوِيلَ النُّجَادِ  
يَشِيقُ الأُمُورُ وَ يَجْتَابُهَا  
فَجِئْتُكَ مُرْتَادًا مَا خَبَّرُوا  
فَلَا تَحْرِمْنِي نَدَاكَ الجَلِيلِ  
عَلَى المَرءِ إِلَّا عَنَاءُ مَعَن  
وَ الهَمُّ فِي أَهْلِهِ وَ الحَزَنُ  
كَأَخْرَفِي فِي فِقْرَةٍ لَمْ يُحْنِ  
يُغَادِرُ مِن شَارِحِ أَوَيْفَن  
إِلَيْكَ بِعَمْدٍ قَطَعْتَ القَرْنَ  
عَفِيفَ المَنَاخِ طَوِيلَ الثَّقَنِ  
فَلَسْتُ خَلَاةً لِمَنْ أَوْعَدَن  
كَمَا زَعَمُوا خَيْرَ أَهْلِ الأَيْمَنِ  
صُخِيمَ الوَسِيعَةِ رَحْبَ الطَّعَنِ  
كَشِيقُ القَرَارِيِّ ثَوْبَ الرَّدَنِ  
وَ لَوْلَا الَّذِي خَبَّرُوا لَمْ تُرَن  
فَأَنِّي إِمْرَةٌ قَبْلَكُمْ لَمْ أَهْنِ

ابوعبیده گوید: وقتی با ادباء انجمنی داشتم بشار شاعر نیز حاضر بود این اشعار

را در آن مجلس از اعشی قرائت کردند:

فَأَنْكَرْتَنِي وَ مَا كَانَ الَّذِي نَكَرْتَ  
بِأَنْتَ وَ قَدْ أَسَارَتْ فِي النَّفْسِ جَاجَتُهَا  
وَ قَدْ أَرَانَا كَلَانًا هَمَّ صَاحِبِهِ  
يَعِصِي الوُشَاةَ وَ كَانَ الحُبُّ أَوْنَةً  
وَ كَانَ شَيْءٌ إِلَى شَيْءٍ فَغَيْرُهُ  
مِنَ الحَوَادِثِ إِلَّا الشَّيْبُ الصَّلْعَا  
بَعْدَ ائْتِلَافٍ وَ خَيْرِ الوُدِّ مَا نَفَعَا  
لَوْ أَنَّ شَيْئًا إِذَا مَا فَاتْنَا رَجَعَا  
مِمَّا يُزَيِّنُ لِمَشْعُوفٍ مَا صَنَعَا  
دَهْرٌ يَعودُ إِلَى تَفْرِيقِ مَا جَمَعَا

بشار گفت: شعر نخستین با کلمات اعشی به یک میزان نمی رود؛ بلکه صنعت

دیگری است که با سخنان اعشی پیوسته است.

ابوعبیده گوید: من بر این سخن وقعی نگذاشته‌ام چنان افتاد که از پس بیست

(۲۰) سال یونس نحوی را دیدار کردم مرا گفت: هیچ دانی که عمرو بن علاء خبر

۱. بکر: مراد قبیله بنی بکر است (س).

۲. معشوقه مرا نشناخت و آنچه از حوادث که موجب شد مرا شناسد، چیزی جز موی سپید و ریختن موی جلو سر نبود.

می دهد که این شعر را من گفته ام و بر اشعار اعشی در آورده ام، این هنگام از حدت قریحه<sup>۱</sup> بشار شگفتی گرفتم.

و این قصیده اعشی را که یکی از سموط شمرده اند در مدح اسود بن منذر بن امرء القیس بن النعمان انشاد کرده:

و سُؤالی وَ ما تَرُدُّ سُؤالی  
بِرِیحینِ مِنْ صَباً وَ شِمالِ  
جاءَ مِنْها بِطائِفِ الأَحوالِ  
لِی وَ حَلَّتْ عُلوئیةٌ بِالسَّخالِ<sup>۳</sup>  
فَرَوْضِ القَطا فَذاتِ الرِّثالِ  
وَ مَیلِ یُفضی إِلی آمِیالِ  
وَ قُفِّ وَ سَبَّسَبِ وَ رِمالِ  
بِأَرجائِهِ سُقُوطِ النُّصالِ  
أَضحی قَلیلَ الهُمومِ ناعِمِ البالِ  
إِلیّ الأُمُورِ ذُوالِاقوالِ  
تَسُفُّ الكَباتِ تَحَتِ الهَذالِ  
مَمزُوجَةً بِماءِ الرُّلالِ  
تَفری الهَجیرَ بِالأِرقالِ  
بِإِنواحِ سَریعَةِ الأِیغالِ<sup>۵</sup>  
كَعَدوِ المُصلِیلِ الجَّوالِ  
فَلاهُ عَناها فَبِئسَ الفالی  
الرَّعینِ بَعَدَ الكَلالِ وَ الأَعمالِ  
طَلیحاً تُحَدُّ صُدُورِ النُّعالِ  
مِنْ حَلاهُ ساعَةً وَ ارْتِحالِ  
مِنْ حَفاً وَ لا مِنْ کَلالِ

مابکاءُ الکَبیرِ بِالأَطلالِ  
دِمَنةٌ فَقرَةٌ تَعاوَزَها الصَّیْفُ  
لَا تَ هُنّا ذِکَری جُبیرةٌ أَمَ مَنْ  
حَلَّ أَهلی ما بَینَ دُرنا<sup>۲</sup> فَبادو  
تَرتعی السَّفحِ فَالکَثیبِ فِذا فارَ  
رُبَّ خَرقِ مِنْ دُونِها یُحرِسُ السَّفَرَ  
وَ ادِّلاجِ بَعَدَ هُدوٍ وَ تَهجیرِ  
وَ قَلیبِ آجِنِ کَانَ مِنْ الرِّیشِ  
قَلینَ شَطِّ بِی المَزارِ فَقَد  
إِذهی أَلهُمُّ وَ الحدیثُ وَ إِذِیُفضی  
ظَیْبَةٌ مِنْ ظَباءِ وَ جِرةٌ أَدماءُ<sup>۴</sup>  
وَ کَانَ الخَمِرِ العَتیقِ مِنَ الإِسْفَنطِ  
مَریحَتِ حُرَّةٍ کَقَنطَرةِ الرُّومِیِّ  
تَقطعُ الأَمعَزَ الكُوکَبِ وَ خَداً  
عَنترِیسُ تَعَدوِ إِذا حُرَّکَ السَّوطُ  
مُلمِعِ لاعةِ الفُوادِ إِلی جَحشِ  
ذاکَ شَبَّهتُ نَاقَتی عَن یَمینِ  
وَ تَراها تَشکُّوا إِلیّ وَ قَد صارتِ  
نَقِبُ الخُفِّ لِلسَّری فَتَری الأَنساعِ  
لَا تُشکی إِلیّ مِنْ أَلِ النَّسَعِ<sup>۶</sup> وَ لا

۱. حدت قریحه: کنایه از تیزهوشی است.

۲. دُرنا: موضعی در یمامه.

۳. السَّخال: موضعی در یمامه.

۴. آدما: بر وزن حمراء: به معنی گندمگون است.

۵. ایغال: به شتاب رفتن را گویند.

۶. نسع: تنگ ستور.

لَا تُشْكِي إِلَيَّ وَ أَنْتَجِي أَسْوَدِ  
 فَرَعُ جُودٍ يَهْتَزُّ فِي غُصْنِ الْمَجْدِ  
 عِنْدَهُ الْبَرُّ وَالتَّقَى وَ أَسَالِشُوقُ  
 وَ صِلَاتُ الْأَرْحَامِ قَدْ عَلِمَ النَّاسُ  
 وَ هَوَانُ النَّفْسِ الْكَرِيمَةِ لِلذِّكْرِ  
 وَ عَطَاءٌ إِذَا سَأَلْتَ إِذَالْعِذْرَةَ  
 أَرِيحِي صَلْتُ يَظِلُّ لَهُ الْقَوْمُ  
 إِنْ يُعَاقِبُ يَكُنْ غَرَامًا وَ إِنْ  
 يَهْبُ الْجِلَّةُ الْجَرَاجِرَ كَالْبُسْتَانِ  
 رَبِّ رِفْدٍ هَرَفْتَهُ ذَلِكَ الْيَوْمِ  
 وَ شُيُوخَ حَرِيٍّ بِشَطَى أَرِيكِ  
 وَ شَرِيكَيْنِ فِي كَثِيرٍ مِنْ  
 قَسَمِ الطَّارِفِ الْمُفَادِ مِنْ الْغَنَمِ  
 رَبِّ حَيٍّ سَقَيْتُهُمْ جُرْعَ الْمَوْتِ  
 هَوْلَاءُ ثُمَّ هَوْلَاءُ أَعْطَيْتُ  
 وَ أَرَى مَنْ عَصَاكَ أَصْبَحَ مَحْرُورُ  
 وَ بِمِثْلِ الَّذِي جَمَعْتَ مِنَ الْعِدَّةِ  
 جُنْدُكَ الطَّارِفِ التَّلِيدُ مِنْ  
 غَيْرِ مَيْلٍ وَ لَاعَوَارِيرَ فِي الْهَيْجَا  
 لَنْ تَزَالُوا كَذَا كَمْ ثُمَّ لَزِلْتُ  
 أَبْغِضُ الْخَائِنَ الْكَذُوبَ وَ أَدْنَى  
 وَ لَقَدْ أَسْتَبَى الْفِتَاةَ فَتَعَصَى  
 لَمْ تَكُنْ قَبْلَ ذَاكَ تَلَهُوُ بِغَيْرِي  
 ثُمَّ أَذْهَلْتُ عَقْلَهَا رَبِّمَا أَذْهَلْتُ  
 وَ لَقَدْ أَغْتَدَى إِذَا صَقَعَ الدَّيْكَ  
 وَ قِيَامِي عَلَيْهِ غَيْرُ مُضْبِعِي

أَهْلِ النَّدَا وَ أَهْلِ الْفَعَالِ  
 عَزِيزُ النَّدَا عَظِيمُ الْحَمَالِ  
 وَ حَمَلٌ لِمُضْلِعِ الْأَثْقَالِ  
 وَفَكَ الْأَسْرَى مِنْ الْأَغْلَالِ  
 إِذَا مَا أَلْتَقَتْ صُدُورُ الْعَوَالِي  
 كَانَتْ عَطِيَّةَ النَّجَالِ  
 رُكُودًا قِيَامُهُمْ لِلْهَلَالِ  
 يُعْطِي جَزِيلًا فَإِنَّهُ لَا يُبَالِي  
 تَحْنُو لِذَرَقِ أَطْفَالِ  
 وَ أَسْرَى مِنْ مَعَشَرِ أَقْيَالِ  
 وَ نَسَاءٍ كَانَتْهُنَّ الثُّعَالِي  
 الْأَمَالِ وَ كَانَا مُخَالِفِي إِقْلَالِ<sup>۱</sup>  
 فَأَبَاكَ كَلَاهُمَا ذَامَالِ  
 وَ حَيٍّ سَقَيْتُهُمْ بِسِجَالِ  
 نِعَالًا مَحْدُورَةً بِنِعَالِ  
 مَا وَكَعَبُ الَّذِي أَطَاعَكَ عَالِ  
 تَنْفِي حُكُومَةَ الْمُخْتَالِ  
 الْغَارَاتِ أَهْلِ الْحَبَاتِ وَ الْآءِ كَالِ<sup>۲</sup>  
 وَلَا عُزْلٍ وَلَا أَكْفَالِ  
 لَكُمْ خَالِدًا خُلُودِ الْجِبَالِ  
 وَصَلَ حَبْلِ الْمُعَيْشِ الْوَصَالِ  
 كُلُّ وَاشٍ يُرِيدُ صَرْمَ جِبَالِ  
 لَاوَلَا لَهْوَهَا حَدِيثُ الرَّجَالِ  
 عَقَلَ الْفِتَاةِ شِبْهَ الْهَلَالِ  
 بِمُهْرٍ مُشْدَبٍ جَوَالِ  
 قَائِمًا بِالْغُدُوِّ وَ الْأَصَالِ

۱. إقلال: كم بودن توانگری است.

۲. الكال: لشكر روزی های ایشان است. (س)

صَوْتٌ غَيْثٌ مُجَلْجَلٌ هَطَالٍ  
جَاهِدِ الصَّيْدَ غَيْرَ أَمْرِ اِخْتِيَالٍ  
فِي يَبِيسٍ تَذْرُوهُ رِيحٌ<sup>۱</sup> الشَّمَالِ  
وَ نَعَامٍ يَرِدُنَّ حَوْلَ الرِّيَالِ  
كَبُّ تِسْعًا يُعْتَامُهَا كَالْمَعَالِي  
قِدْرٍ وَسَاقٍ وَ مُسْمِعٍ مِقْوَالِ  
عَاقِدِينَ البُرُوقَ فَوْقَ العَوَالِي  
كُلُّ عَيْشٍ مَصِيرُهُ لِلزَّوَالِ

در این قصیده عامر بن الطفیل را مدح کند و علقمة بن علائه را هجا گوید:

بِالسَّطِ قَالُو نَرَى حَاجِرٍ  
فَقَاعَ مَنفُوحَةً<sup>۴</sup> ذِي الحَائِرِ  
كُلُّ مُلْكٍ صَوْبُهُ مَا طِرِ  
فِي الحَيِّ ذِي البَهْجَةِ لِسَامِرِ  
تَرُوقُ عَيْنِي ذِي الحَجِي الزَّائِرِ  
مُذْهَبٌ ذُو مَرْمِرٍ مَا طِرِ  
أَوْدُرَّةٌ سَيَقَتْ لَدَى تَاجِرِ  
فِي مُشْرِقِ ذِي بَهْجَةٍ بَاهِرِ  
حَوْرَاءُ تُصَبِي<sup>۷</sup> نَظَرَ النَّاطِرِ  
تُسَارِقُ الطَّرْفَ إِلَى الدَّاعِرِ  
صَفْرَاءُ مِثْلُ المُهْرَةِ الضَّامِرِ  
قَرِينَةٌ بِالْخَلْقِ الطَّاهِرِ  
عَاشٌ وَ لَمْ يُنْقَلْ إِلَى قَابِرِ

فَإِذَا نَحْنُ بِالْوُحُوشِ نُرَاعِي  
فَحَمَلْنَا غُلَامَنَا ثُمَّ قُلْنَا  
فَجَرَى بِالْغُلَامِ شِبْهُ حَرِيقِ  
بَيْنَ غَبْرِي<sup>۲</sup> وَ مُلْمَعِ وَ نَحْوِصِ<sup>۳</sup>  
لَمْ يَكُنْ غَيْرَ لَمَحَّةِ الطَّرْفِ حَتَّى  
فَظَلَلْنَا مَا بَيْنَ شَاوٍ وَ ذِي  
فِي شَبَابٍ يُسْقَوْنَ مِنْ مَاءِ كَرَمِ  
ذَاكَ عَيْشٌ شَهْدَتُهُ ثُمَّ وَلِي

شافتک من نبله اطلأها  
فرکن مهراپس الی مارِدِ  
دارأها غیر آیاتها  
و قداراها وسط اترابها<sup>۵</sup>  
اذ هی مثل الغصن مباله  
کببیه صور محرابها  
أوبیضه فی الدعص<sup>۶</sup> مکنونه  
قدحجم الثدي علی صدرها  
یشفی غلیل الصدر لاه بها  
لیست بسوداء و لا عنفص  
عهدی بها فی الحی قدسربلت  
شهبیره الخلق لباخیه  
لواسندت میتاً الی نحرها

۱. ذرت الریح: یعنی پراکنده کرد. ۲. غبری: به معنی کبک ماده است.

۳. نحوص: گورخری را گویند که بچه نداشته باشد.

۴. منفوحه: قریه‌ای مشهور از نواحی یمامه که مسکن اعشی بوده و قریش نیز در آنجاست.

۵. اتراب جمع ترب: همزاد را گویند. ۶. دعص: توده ریک را گویند.

۷. خواند او را به عشق بازی.



حَتَّى يَقُولَ النَّاسُ مِمَّا رَأَوْا  
 دَعَهَا فَقَدْ أَعَذَّرَتْ فِي ذِكْرِهَا  
 يَحْلِفُ بِاللَّهِ لَكِنَّ جَاءَهُ  
 لَيَجْعَلَنِي ضِحْكَةً بَعْدَهَا  
 لَيَايَتِيْنَهُ مَنطِقٌ فَاحِشٌ  
 لَأَتَحْسِبُنِي عَنْكُمْ غَافِلًا  
 فَارْغَمَ فَاتِي طَبِيْنٌ عَالِمٌ  
 حَوْلِي ذَوُؤَالْاِكَالِ مِنْ وَاِئِلِ  
 الْمُطْعِمُونَ الضَّيْفَ لَمَّا شَتَّوْا  
 مِنْ كُلِّ كَوْمَاءٍ<sup>۳</sup> سَخُوفٍ إِذَا  
 هُمْ يَطْرُدُونَ الْفَقْرَ عَنْ جَارِهِمْ  
 كُمْ فِيهِمْ مِنْ شَطْبَةٍ خَيفِي  
 وَكُلُّ مِرْنَانٍ لَهَا أَرْمَلٌ  
 وَفَيْلِقِي شَهْبَاءَ مَلْمُومَةٍ  
 بِأَسِئَلَةِ الْوَقْعِ سَرَابِيلُهَا  
 فَانظُرِي إِلَى كَفِّ وَاسْرَارِهَا  
 إِنِّي رَأَيْتُ الْحَرْبَ إِذْ شَمَّرَتْ  
 يَا عَجَبًا لِلدَّهْرِ إِذْ سُؤْيَا  
 إِنَّ الَّذِي فِيهِ تُمَارُونَا  
 مَا جَعَلَ الْجُدُّ الظُّنُونُ الَّذِي  
 مِثْلَ الْفُرَاتِي إِذَا مَا طَمَا  
 أَقُولُ لَمَّا جَاءَنِي فَخْرُهُ  
 عَلَقَمَ تَسْفِيهِ وَ لَأَتَجْعَلَنُ  
 وَ أَوَّلِ الْحُكْمِ عَلَى وَجْهِهِ

يَا عَجَبًا لِمَيَّتِ النَّاشِرِ  
 وَ اذْكَرْ حَنَا عَلَقَمَةَ الْخَافِرِ  
 عَنِّي الثَّنَا مِنْ سَامِعِ خَابِرِ  
 جَدَعَتْ يَا عَلَقَمُ مِنْ بَادِرِ  
 مُسْتَوْثِقٌ لِلسَّامِعِ الْإِثْرِ  
 فَلَسْتُ بِالْوَانِي وَلَا الْفَاتِرِ  
 أَقْطَعُ مِنْ شِقْشِقَةٍ<sup>۱</sup> الْهَادِرِ  
 كَاللَّيْلِ مِنْ بَادٍ وَ مِنْ حَاضِرِ  
 وَ الْجَاعِلُو الْقُوْتِ عَلَى بَاسِرِ  
 حُقَّتْ مِنَ اللَّحْمِ مُدَى الْجَازِرِ<sup>۲</sup>  
 حَتَّى يُرَى كَالْغُصْنِ الزَّاهِرِ  
 وَ سَابِحِ ذِي مَبِيعَةٍ ضَامِرِ  
 وَ صَارِمِ ذِي هَبَّةٍ بَاتِرِ  
 تَقْصِفُ بِالذَّارِعِ وَ الْحَاسِرِ  
 بِيضٌ إِلَى أَقْرَبِهَا الظَّاهِرِ  
 هَلْ أَنْتَ إِذَا وَعَدْتَنِي ضَايِرِ  
 دَارَتْ بِكَ الْحَرْبُ مَعَ الدَّائِرِ  
 كَمْ ضَا حَكٍ مِنْكُمْ وَ كَمْ سَاجِرِ  
 بُكِيْنٌ لِلسَّامِعِ وَ النَّاطِرِ  
 جُنْبٌ غَيْثُ اللَّجِبِ الْمَاطِرِ  
 يَقْدِفُ بِالْبُوصِيِّ وَ الْمَاهِرِ  
 سُبْحَانَ مَنْ عَلَقَمَةَ الْفَاجِرِ  
 عَرَضَكَ لِالْوَارِدِ وَ الصَّادِرِ  
 لَيْسَ قَضَائِي بِهَوَى الْجَايِرِ

۱. شقشقه: چیزی است که شتر در مستی از دهان بیرون می آورد.

۲. هذر: یعنی فریاد کردن شتر.

۳. کوماء: ماده شتر بزرگ.

۴. جازر: آنکه شتر را نحر کند.

حَكَّمْتُوهُ فَقَضَىٰ بَيْنَكُمْ  
لَا يَأْخُذُ الرِّشْوَةَ مِنْ حُكْمِهِ  
لَا يَرْهَبُ الْمُنْكَرَ مِنْكُمْ وَلَا  
كَمْ قَدْ قَضَىٰ شِعْرِي فِي مِثْلِهِ  
إِنْ تَرَجَّعَ الْحُكْمَ إِلَىٰ أَهْلِهِ  
وَلَسْتُ فِي السُّلْمِ بِذِي نَائِلٍ  
وَلَسْتُ بِالْأَكْثَرِ مِنْهُمْ حَصِيٌّ  
وَلَسْتُ فِي الْأَثْرَيْنِ مِنْ مَالِكٍ  
هُم هَامَةٌ الْحَيِّ إِذَا مَا دُعُوا  
سَادُوا وَفِي قَوْمِهِمْ سَادَةٌ  
فَأَقِنِ حَيًّا أَنْتَ ضَيَّعْتَهُ  
أَعْلَمُ مَا أَنْتَ إِلَىٰ عَامِرٍ  
وَ اللَّابِيسِ الْخَيْلِ بِخَيْلٍ إِذَا  
إِنْ تَسَدَّ الْحُوضُ فَلَمْ تَعْدَهُمْ  
قَدَقْتُ شِعْرِي فَمَضَىٰ فِيكُمَا  
لَقَدْ أَسْأَلَىٰ الْهَمَّ إِذْ يَعْتَرِي  
زَيْفَةً بِالرَّحْلِ خَطَارَةَ  
شَتَانَ مَا يَوْمِي عَلَىٰ كُورِهَا  
أَرْمَىٰ بِهَا الْبِيدَاءَ إِذْ هَجَّرَتْ  
فِي مَجْدَلٍ شَيْدٌ بُنْيَانُهُ

أَبْلَجَ مِثْلَ الْقَمَرِ الزَّاهِرِ  
وَلَا يُبَالِي غَبْنَ الْخَاسِرِ  
يَرْجُوكُمْ إِلَّا تُقَىٰ الْأَمِيرِ  
فَسَارَ لِي فِي مَنطِقِ سَائِرِ  
فَلَسْتُ بِالْمُسَدِّيِّ وَلَا النَّائِرِ  
وَلَسْتُ فِي الْهَيْجَاءِ بِالْجَاسِرِ  
وَإِنَّمَا الْعِزَّةُ لِلْكَائِرِ  
وَلَا إِلَىٰ بَكْرِ ذَوِي النَّاصِرِ  
وَ مَالِكٍ فِي السُّودِدِ الْقَاهِرِ  
وَ كَابِرًا سَادُوكَ عَنْ كَابِرِ  
مَالِكٍ بَعْدَ الْجَهْلِ مِنْ عَازِرِ  
النَّاقِضِ<sup>۱</sup> الْأَوْتَارِ عَلَى الْوَاتِرِ<sup>۲</sup>  
ثَارَ غُبَارُ كُتْبَةٍ<sup>۳</sup> الثَّائِرِ  
وَ عَامِرٌ سَادَ بَنِي عَامِرِ  
وَ اعْتَرَفَ الْمَنْقُورُ لِلنَّاقِرِ  
بِحَسْرَةٍ دَوْسَرَةٍ عَاقِرِ<sup>۴</sup>  
تَلَوِي بِشَرْخِي مَيْسَةَ فَاتِرِ  
وَ يَوْمٌ حَيَّانٍ أَخِي جَابِرِ  
وَ أَنْتَ بَيْنَ الْقَرُورِ وَ الْعَاصِرِ  
يَزُلُّ عَنْهُ ظَفْرُ<sup>۵</sup> الطَّائِرِ

چون این اشعار گوشزد علقمه بن علائه شد در قتل اعشی یک دل گشت و در تمامت طرق و شوارع که معبر اعشی تواند شد عوانان بگماشت، از قضا چنان افتاد که وقتی در طی مسالک دلیلی که رهنمای اعشی بود اغلوطه<sup>۶</sup> خورد و اعشی را به

۱. نقض: باز کردن تاب رسن و شکستن.

۲. وتر: به معنی خونخواهی است؛ و واتر یعنی: خونخواه.

۳. کُبه: به معنی خاک.

۴. عاقِر: یعنی نازاینده.

۵. الظفر: ناخن انسان و غیر انسان.

۶. اغلوطه: سخن و کلام که بر آن کس را به غلط اندازند.

خطا به اراضى عامر بن صعصعه درآورد، دیدبانان او را مأخوذ داشته به نزدیک  
 علقمه بردند. علقمه چون چشمش بر اعشى افتاد گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَمَكَّنِي  
 مِنْكَ شَكَرَ خَدَاوَنَدِي رَا كِه مَرَا بَر تُو مَسَلَطُ سَاخَت. اعشى گفت:

أَعْلَقَمُ قَدْ صَيَّرْتَنِي الْأُمُورَ  
 فَهَبَّطَ نَفْسِي فَدَتَكَ الْأُمُورَ  
 إِلَيْكَ وَ مَا أَنْتَ لِي مُنْقِصُ  
 وَلَا زِلْتَ تَنْمِي وَ لَا تَنْقُصُ

عشیرت علقمه انجمن شدند و گفتند: این تائی و درنگ از بهر چیست فرمان کن  
 تا سر از تنش برگیرند و ما را و تمامت عرب را از زیان زیان او برهانند، علقمه گفت:  
 گرفتم که آنچه شما گفتید به کار بستم هرگز آن پلیدی که از زیان وی مرا آلوده ساخته  
 شسته نخواهد شد. وَ لَا يَعْرِفُ فَضْلِي عِنْدَ الْقُدْرَةِ وَ آن فضلی که هنگام قدرت قرین  
 عفو است از من ظاهر نخواهد گشت، این بگفت و فرمان کرد تا فحلی و ناقه‌ای  
 حاضر کردند و اعشى را خلعت کرد و ناقه او را از حمل عطایا گرانبار ساخت و  
 فرمود: به هر جا خواهی می‌باش، و تنی چند برگماشت تا او را از اراضی بنی کلاب  
 درگذرانیده به مامن خویش آوردند. پس اعشى این شعر بگفت:

عَلَقَمُ يَا خَيْرَ بَنِي عَامِرٍ  
 وَالصَّاحِبِ السُّنِّ عَلَى هِمَّةٍ  
 لِلضَّيْفِ وَالصَّاحِبِ وَالزَّائِرِ  
 وَالغَافِرِ الْعَثْرَةَ لِلْعَائِرِ

شرح حال علقمه بن علائه و اسلام او را در حضرت رسول خدای انشاء الله در  
 جای خود مرقوم می‌داریم.

و این شعر نیز اعشى راست:

ذَرِينِي لَكَ الْوَيْلَاتُ أَيَّ الْغَوَانِيَا  
 سَاوُضِي بَصِيرًا إِنْ دَنَوْتُ مِنَ الْبَلِيَا  
 بِأَنْ لَأَثَاتُ الْوُدِّ مِنْ مُتْبَاعِدِ  
 وَ ذُو الشَّنِيو فَاشْنَاهُ، وَ ذُو الْوُدِّ فَاچِزَه  
 وَ آسِ سَرَاةِ الْقَوْمِ حَيْثُ لَقِيْتَهُمْ  
 وَ إِنْ بَشُرُّ يَوْمًا أَحَالَ بِوَجْهَه  
 وَ إِنْ تُقَى الرَّحْمَنِ لِأَشْيِيءٍ مِثْلَه  
 وَ رَبِّكَ لِأَشْرِكٍ بِهِ إِنْ شِرْكَه  
 بَلِ اللهُ فَاعْبُدْ لِأَشْرِيكَ لِوَجْهَه  
 وَ آيَاكَ وَ الْمَآبِتَاتِ لِأَتَقَرَّبَنَّهَا  
 مَتَى كُنْتُ ذَرَاعًا أَسْوَقُ السَّوَانِيَا  
 وَ كَلَّ امْرِئٍ يَوْمًا سَيُصْبِحُ فَانِيَا  
 وَ لَأَتْنَأُ إِنْ أَمْسَى بِقُرْبِكَ رَاضِيَا  
 عَلِي وَ ذَهْ أَوْرِدَ عَلَيْهِ الْغَالِيَا  
 وَ لَأَتُكُّ عَنْ حَمَلِ الرِّبَاعَةِ وَ انِيَا  
 عَلِيكَ فَحُلِّ عَنْهُ وَ إِنْ كَانَ دَانِيَا  
 فَصَبْرًا إِذَا تَلَقَى سِحَاقَ الْغَوَانِيَا  
 يَخْطُ مِنْ الْخَيْرَاتِ تِلْكَ الْبَوَاقِيَا  
 يَكُنْ لَكَ فِيمَا تَكْدَحُ الْيَوْمَ رَاعِيَا  
 كَفَى بِكَلَامِ اللهِ عَنْ ذَاكَ نَاهِيَا

و لا تَعِدُّنَّ النَّاسَ مَا لَسْتَ مُنْجِزًا  
و لا تَزْهَدَنَّ فِي وَصْفِ أَهْلِ قَرَابَةٍ  
وَ إِنْ أَمْرٌ أَسَدَى إِلَيْكَ أَمَانَةٌ  
وَ لا تَحْسِدُ الْمَوْلَى وَ إِنْ كُنْتَ ذَاغَنِيَّ  
وَ لا تَحْذُلَنَّ الْقَوْمَ إِنْ نَابَ مُغْرَمٌ  
وَ كُنْ مِنْ وَرَاءِ الْجَارِ حِصْنًا مُمْنَعًا  
وَ جَارَةٌ جَنْبِ الْبَيْتِ لا تَبِغْ سِرَّهَا

این قصیده در تمجید قبیله قیس بن معدی کرب الکتندی و زید بن عبدالمدان  
الحرثی انشاد می کند:

بَلَى عَادَهَا بَعْضُ أَطْرَابِهَا  
تَقُولُ لَكَ الْوَيْلُ آتَى بِهَا  
فَإِنَّ الْحَوَادِثَ أَوْدَتِ بِهَا  
تُرَضِي الكَعَابَ لِأَعْجَابِهَا  
فَإِنَّ الْحَوَادِثَ تَفْنِي بِهَا  
إِذَا اعْتَصَمْتَ بَعْضُ أَتْرَابِهَا  
مُفْضَلَةٌ غَيْرَ جِلْبَابِهَا  
مُوَاقِبَةٌ حَيْنَ يُرْمَى بِهَا  
حَتَّى تُنَاخِيَ بِأَبْوَابِهَا  
وَ قَيْسًا فَهُمْ خَيْرُ أَرْيَابِهَا  
وَ جَرَّوْا أَسَافِلَ هُدَايِهَا  
وَ الْمُسْمِعَاتُ بِقَصَابِهَا  
فَإِنَّ الْأَرَائِكَ أَصْدَى بِهَا  
وَ أُخْرَى تَدَاوَيْتُ مِنْهَا بِهَا  
آتَيْتُ الْمُرُوءَةَ مِنْ بَابِهَا

أَلَمْ تَنْهَ نَفْسَكَ عَمَّا بِهَا  
تُحَادِثُنَا إِذْ رَأَتْ لِمَتِّي  
فَأَمَّا تَرَبَّنِي وَ لِي لِمَةٌ  
بِمَا قَدْ تُرَى كَجُنَاحِ الْغُذَافِ  
فَإِنْ تَعْهَدِي لِأَمْرٍ لِمَةٌ  
وَ مِثْلِكَ سَاعَيْتُ فِي رَبِّ رَبِّ  
تُنَازِعُنِي إِذْ خَلَّتْ بُرْدَهَا  
وَ عَيْسٍ حَمَلْتُ عَلَى سَبَبِ  
فَكَعْبَةٌ نَجْرَانٍ حَتَمٌ عَلَيْكَ  
تَزُودِي بِزَيْدٍ وَ عَبْدِ الْمَسِيحِ  
وَ إِنَّ الْحَبْرَاتِ تَدْلِي بِهِمْ  
وَ شَاهِدُنَا الْجُلَّ وَ الْبِاسِمِينَ  
وَ بَرَبَطْنَا دَائِمٌ مُعَمَلٌ  
وَ كَأَيْسٍ شَرِبْتُ عَلَى لَذَّةٍ  
لِكَيْ يَعْلَمَ النَّاسُ آتَى أَمْرٌ

در شکایت از قوم خویش گوید:

وَصَاةَ أَمْرٍ دَارَ الْأُمُورِ وَ جَرَّابًا  
وَ لَا يَنْأَمِينَ ذِي بُعْدَةٍ إِنْ تَقَرَّبَا

سَأَوْصِي بِصَيْرًا إِنْ دَنَوْتُ مِنَ الْبَلَا  
بِأَنْ لَا يَزِيدَ الْوُدَّ مِنْ مُتَبَاعِدِ

لَعَمْرُ أَبِيكَ الْخَيْرِ لَأَمِنْ تَنْسَبَا  
وإن كَانَ يُبْدِي مَرَّةً وَتَقَلَّبَا  
عَلَى مَنْ لَهُ رَهْطٌ حَوَالِيهِ مَغْضَبَا  
مَصَارِعَ مَظْلُومٍ مَجْرًا وَ مَسْحَبَا  
يَكُنْ مَا أَسَاءَ النَّارُ فِي رَأْسِ كَوَكْبَا  
عَتَبْتُ فَلَمَّا لَمْ أَجِدْ لِي مَعْتَبَا  
أَخٌ قَد طَوَى كَشْحًا وَأَبٌّ لَيْذَهَبَا  
فَلَمْ يَعْلَمُوا مَثْوَاهُ أُنَى تَجَنَّبَا  
وَ نَادَيْتُ قَوْمًا بِالمُسْنَاءِ<sup>۱</sup> غُيَّبَا  
أَتَانِي كَرِيمٌ يَنْفُضُ الرَّأْسَ مُغْضِبَا  
فَاعْرَبْتُ جِلْمِي عَنْهُ إِنْ هُوَ أَعْرَبَا

هوذة بن علی الحنفی را مخاطب دارد و گوید:

وَ طَالِبْتُهَا وَ نَذَرْتُ النُّذُورَا  
صَدَعًا عَلَى بَابِهَا مُسْتَطِيرَا  
كَفُّ الصَّنَاعِ لَهَا أَنْ يُحِيرَا  
وَ جَدْتُ الْإِلَهَ عَلَيْهِمْ قَدِيرَا  
رِمَاحًا طِوَالًا وَ خَيْلًا ذُكُورَا  
تُشَاقُّ إِلَى الْحَيِّ غَيْرًا فَعِيرَا  
عَلَى أَنْ فِي الصَّرْفِ مِنْهَا فُتُورَا  
لَمْ تَرَشَّمْسَا وَلَا زَمَهْرِيرَا  
فِي الصَّيْفِ رَفْرَقَتْ فِيهِ الْبَعِيرَا

فَإِنَّ الْقَرِيبَ مَنْ يُقَرَّبُ نَفْسَهُ  
وَ إِنِّي إِمْرَةٌ فِي حُقْبَةِ النَّاسِ مَجْدُهُ  
مَتَى يَغْتَرِبَ عَنْ قَوْمِهِ لَا تَجِدِلُهُ  
وَ يُحْطَمُ بِظَلْمٍ لَا يَزَالُ نَزَا لَهُ  
وَ تُدْفَنُ مِنْهُ الصَّالِحَاتُ وَ إِنْ يُسَىءِ  
فَأَبْلِغْ بَنِي سَعْدِ بْنِ قَيْسٍ بِأُنَى  
صِرْمَتُ وَ لَمْ أَصِرْمِكُمْ وَ كَصَارِمِ  
وَ إِنْ يَبْعُدَنَّ الْمَرءُ مِنْ دَارِ قَوْمِهِ  
دَعَى قَوْمَهُ حَوْلِي فَجَاؤَا لِنَصْرِهِ  
وَ رَبِّ بَقِيعٍ لَوِهِتْفَتْ بِجَوِّهِ  
كَأَلَانَا بِرَأْيِ أَنَّهُ غَيْرُ ظَالِمِ

غُشِيَتْ لَيْلِي بِلَيْلِ حَرُورَا  
وَ بَاتَتْ وَ قَدَاسَارَتْ فِي الْفُؤَادِ  
كَصَدَعِ الزُّجَاجَةِ مَا تَسْتَطِيعُ  
وَ لَمَّا لَقِيتُ مِنَ الْمُحْتَوِينَ  
وَ أَعَدَدْتُ لِلْحَرْبِ أَوْزَارَهَا  
وَ مِنْ نَسَجِ دَاوُدَ دَمَوْضُونَةً  
فَبَانَ بِحَسَنَاءَ رَقْرَاقَةٍ  
مُنْبَلَّةِ الْخَلْقِ مِثْلَ الْمَهَاةِ  
وَ تَبْرُدُ بَرْدَ رِدَاءِ الْعَرُوسِ

### مالک بن عوف

دیگر از شعرای رسول خدا، مالک بن عوف است، هو مالک بن عوف بن سعد

۱. مُسْنَاء: به معنی ریگ توده و انباشته است.

بن ربیعه بن یربوع بن واثله بن رهمان بن نصر بن معویه بن بکر بن هوازن النضری، قصه فرار او را در جنگ حنین و داستان او را در این کتاب مبارک باز نمودیم، و یکی از مؤلفه قلوب است، رسول خدا او را از غنایمی که در جعرانه فراهم کرده بودند بهره تمام دادند، آنگاه که مسلمانی گرفت، رسول خدای او را به ثقیف مراجعت داد و در اسلام خود پبائید. این شعر از اوست که هنگام که مسلمانی گرفت انشاد کرد:

مَا إِنْ رَأَيْتُ وَ لَأَسْمِعْتُ بِوَاحِدٍ  
فِي النَّاسِ كُلِّهِمْ شَبِيهَ مُحَمَّدٍ

### عامر بن سنان بن الاکوع

و دیگر از شعرای رسول خدای، عامر بن سنان الاکوع است و او در غزوه خیبر هنگام مقاتلت با مرحب به زخم شمشیر خود شهید شد - چنانکه داستان او به شرح نگاشته آمد - و رجزی که در آن غزوه قرائت می کرد اگرچه بعضی آن ارجوزه<sup>۱</sup> را به عبدالله [بن] رواحه نسبت کرده اند هم نگاشتیم دیگر به تکرار نخواهیم پرداخت.

### انجشه

و دیگر از شعرای رسول خدای، انجشه، هو العبد الاسود مولی للنبی ﷺ.

### [براء بن مالک]

و دیگر براء بن مالک، همانا براء بن مالک از برای شتران مردان حدی می کرد و نیک می راند و انجشه شتران زنان را به حدی انگیزش می داد و صوتی نیکو داشت. وقتی شتران زنان به بانگ انجشه نیک به حرکت آمدند رسول خدا فرمود: یا أَنْجِشَةُ رُوَيْدَكَ بِالْقَوَارِيرِ. یعنی: با زنان مدارا کن چه زنان ضعیف اند و از سرعت شتران زحمت فراوان بینند و نیز گفته اند: أَوْ يَقَعُ فِي قُلُوبِهِنَّ جِدَاوَةٌ فَأَمْرَهُ بِالْكَفِّ عَنِ ذَلِكَ. و

۱. ارجوزه: قصیده مانندی است از برای رجز، و جمع آن اراجیز است.

بدین قصه نیز در کتاب اشارت رفته است.

### أُمِّيَّةُ بْنُ أَبِي صَلْتٍ

و دیگر از شعرای رسول خدای، اُمِّيَّةُ بْنُ أَبِي صَلْتٍ است و کنیت او ابو عثمان است و در کتاب «تصحیح الاسماء» او را پسر خلف بن ابی الصلت رقم کرده‌اند، و نام ابی الصلت عبدالله است، هو عبدالله ابی ربیعة بن عوف بن غیرة بن عوف بن قسی و هو ثقیف بن منبّه بن بکر بن هوازن است، همانا اُمِّيَّةُ به شمار بزرگان شعرا می‌رود اگرچه اُمِّيَّةُ طریق مسلمانی نگرفت؛ لکن چون این اشعار را در مدح رسول خدای انشاد کرد او از جمله شعرای آن حضرت شمار کنند:

وَ أَحْمَدُ أَرْسَلَهُ رُبُّنَا	فَعَاشَ الَّذِي عَاشَ لَمْ يُهْتَضَمْ
وَ قَدْ عَلِمُوا أَنَّهُمْ خَيْرُهُمْ	وَ فِي بَيْتِهِ ذُو النَّدَى وَالْكَرَمِ
نَبِيُّ الْهُدَى طَيِّبٌ صَادِقٌ	رَوْفٌ رَحِيمٌ بِوَصْلِ الرَّحِمِ
عَطَاءٌ مِنَ اللَّهِ أُعْطِيَتْهُ	وَ خَصَّ بِهِ اللَّهُ أَهْلَ الْحَرَمِ

ثرید بن سوید گوید: وقتی با رسول خدای ردیف بودم، فرمود: اگر از شعر اُمِّيَّةُ چیزی دانی قرائت کن، من ابتدا کردم و پیغمبر طلب اصغا فرمود چندانکه صد (۱۰۰) شعر به عرض رسانیدم چون اشعار او بیشتر تشبیب مطالب اخروی می‌کرد، فقال: كَاذَ لَيْسَلِمَ. فرمود: نزدیک تواند بود که مسلمانی گیرد.

گویند: وقتی این اشعار را از اُمِّيَّةُ به رسول خدای روایت کردند:

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ مُمَسَّانَا وَ مُصَبِّحَنَا	بِالْخَيْرِ صَبَّحْنَا رَبِّي وَ مَسَّانَا
رَبِّ الْحَنِيفَةِ لَمْ تُفْتَتْ خَوَاتِمُهَا	مَمْلُوءَةً طَبِيقَ الْأَفَاقِ سُلْطَانًا
أَلَا نَبِيٌّ لَنَا مِنَّا فَيُخْبِرُنَا	مَا بَعْدَ غَايَتِنَا مِنْ بَعْدِ مَجْرَانَا
بَيْنَا يُرَبِّبُنَا أَبَائِنَا هَالِكُوا	وَ بَيْنَمَا تَفْتَنِي الْأَوْتَادَ أَقْنَانَا
وَ قَدْ عَلِمْنَا لَوْ أَنَّ الْعِلْمَ يَنْفَعُنَا	أَنْ سَوْفَ يُلْحِقُ أَخْرَانَا بِأَوْلَانَا
يَا رَبِّ لَا تَجْعَلْنِي كَافِرًا أَبَدًا	وَ اجْعَلْ سَرِيرَةَ قَلْبِي الدَّهْرَ إِيْمَانًا

رسول خدای فرمود: آمَنْ شِعْرُهُ وَ كَفَرَ قَلْبُهُ. یعنی: شعرش مسلمان است و قلبش

کافر.

ابن قتیبه گوید: اُمّیه قرائت صحایف آسمانی همی کرد و از اطلاع بر آن کلمات ادراک فیضی نمود و از عبادت اوئان<sup>۱</sup> دست بازداشت و گاهی در اشعار خویش یاد از انبیاء همی کرد و مردم عرب از آنچه او را از کتب پیشینیان مشاهده رفته بود دانا نبودند و بعضی قصص اگرچه منصوص و معتبر نیست از کلمات او می شنودند، چنانکه در این مصرع گوید:

وَ خَانَ أَمَانَةَ الدَّيْكِ الْغُرَابُ

مردم عرب افسانه کنند که خروس ندیم غراب بود و غراب با او غدر کرد و او را در نزد خمار گروگان<sup>۲</sup> گذاشت و خمر بگرفت و برفت و باز نیامد و خروس در نزد خمر فروش محبوس بماند. و نیز اُمّیه گوید:

يَسْبَغِي الْقَرَارَ لِأُمَّه لِيَجْنَهَا  
فَبَنَى عَلَيْهَا فِي قَفَارِ تَهْمَدٍ  
فَيَزَالُ يُدَلِّجُ مَا شِئياً بِجَنَازَةٍ  
مِنْهَا وَ مَا اخْتَلَفَ الْحَدِيثُ الْمُسْنَدُ

افسانه کنند که چون مادر هُدهُد بمُرد او را بر سر نهاد تا موضعی از بهر دفن او طلب کند، پس نقبی در سر او پدید شد و همان قبر او گشت و نتن<sup>۳</sup> ریح هدهد و این بوی بد که از او استشمام می شود به جهت مرداری است که در مغز او جای دارد و نیز اُمّیه گوید:

مَمَّرُو سَاهُورٌ يَسْلُ وَ يُغَمِّدُ

اهل کتاب گویند: ساهور غلاف قمر است هنگام کسف<sup>۴</sup> در آن غلاف شود. و نیز اوراست:

وَالشَّمْسُ تَطْلُعُ كُلَّ آخِرِ لَيْلَةٍ  
لَيْسَتْ بِطَالِعَةٍ لَهُمْ فِي رَسِيلِهَا  
حَمْرَاءَ يُصْبِحُ لَوْنُهَا يَتَرَدَّدُ  
إِلَّا مُعَذَّبَةٌ وَ إِلَّا تُجَلَّدُ

گویند: وقتی شمس غروب می کند می گوید: دیگر طالع نخواهم شد و بر قومی نخواهم تافت که سر از خداوند باری تافته مرا عبادت کنند، لاجرم به فرمان خداوند او را دفع می دهند تا طلوع کند.

و گویند: نام خداوند در فوق ارض سلطیط است.

بالجمله این کلمات در میان عرب شناخته نبود و اُمّیه از مطالعه این کتب دانسته

۱. اوئان جمع وئن: بت‌ها را گویند.

۲. گروگان: گرو کردنی را (مرهون) گویند.

۳. نتن: بوی ناخوش.

۴. کسف: گرفتن ماه را گویند.



بود که دین حنیفی بر حق است و پیغمبری از عرب در حجاز مبعوث خواهد شد در طمع افتاد که خود آن پیغمبر باشد، پس خمر را حرام کرد و از عبادت او ثاب گناره گرفت، آن هنگام که رسول خدای بعثت یافت آتش حسد در کانون خاطرش زبانه زدن گرفت، و چون غزوه بدر به پای رفت بر کشتگان قریش مرثیه گفت و از جمله آن کشتگان عُتْبَه و شَيْبَه پسرهای ربیعہ بن عبدشمس اند که خالان اُمیّه اند، چه مادر اُمیّه، رقیقه دختر عبدشمس است و رسول خدای از روایت مرثیه اُمیّه بر کشتگان بدر نهی فرمود از این روی از نگارش آن قلم کشیده داشت.

بالجمله وقتی چنان افتاد که امیّه دل بر مسلمانی نهاد و خواست تا اموال خود را که در طایف منهبوب<sup>۱</sup> مسلمانان شد بازستاند پس آهنگ مدینه کرد و چون به ارض بدر درآمد با او گفتند یا ابا عثمان به کجا می شوی؟ گفت: آهنگ مسلمانی دارم. گفتند: هیچ می دانی این زمین کجاست و این قلیب<sup>۲</sup> چیست؟ همانا عُتْبَه و شَيْبَه خالان تو، و ولید بن عُتْبَه پسر خال تو، و دیگر بزرگان قریش بدین چاه اندرند. چون این بشنید گریبان بدرید و سخت بگریست و عنان شتر خویش را برتافت و به جانب طایف شتافت، و در سال هشتم و اگر نه در سال نهم هجری همچنان کافر بمرد.

گویند وقتی اُمیّه و ابوسفیان بن حرب و جماعتی از قریش طریق شام می سپردند و در عرض راه به کنیسه ای<sup>۳</sup> رسیدند، امیّه گفت: بباشید که مرا در این کنیسه کاری است، این بگفت و بدان کنیسه دررفت و پس از لحظه ای ناتندرست و بی خویشتن بازشتافت و ستان<sup>۴</sup> افتاد و قوم در گرد او انجمن شدند تا او را با خویش آوردند. دیگر بار به اتفاق جماعت آهنگ کنیسه کرد و ایشان را بیرون بداشت و خود به درون شد و از آنجا دیر برآمد و از نخستین باز بر زیاده آشفته خاطر و آسیمه سر بود. ابوسفیان گفت: تو را چه پیش آمده که اندوه تو ما را کاهش کند و کاستی دهد؟ گفت: در این کنیسه مردی دانا که از مخفیات و مغیبات بی خبر نیست مرا آگهی داد که آن پیغمبر که از پس عیسی در این ایام بعثت خواهد یافت بیرون اندازه تو است، من گمان داشتم که آن پیغمبر من باشم از این روی هوش از من بیگانه شده کاستی و

۱. منهبوب: مطلوبی که در آن شتاب باشد.

۲. قلیب: چاه.

۳. کنیسه: نزد نصاری محل عبادت است.

۴. ستان: بر پشت خوابیده را گویند.

کاهش گرفتم و ترک آسایش و آرامش گفتم.

این خبر از زهری باز داده‌اند که آن راهب که در کنیسه بود چون اُمّیه را دیدار کرد: قَالَ: إِنَّكَ لَمَتَّبِعُ فَمِنْ أَيْنَ يَأْتِيكَ صَاحِبُكَ، قَالَ: مِنْ قِبَلِ أُذُنِي الْيُسْرَى، قَالَ: وَبِمَاذَا يَأْمُرُكَ مِنَ الثِّيَابِ، قَالَ السُّوَادِ. معنی: چنان است، گفت: همانا تو را از مردم جنّی خبردهنده‌ای است، اکنون بگوی آن جنّی از کدام سوی با تو درمی‌آید و تو را به پوشش چه رنگ جامه مأمور می‌دارد؟ اُمّیه گفت: از جانب چپ می‌رسد و به گوش چپ آنها می‌کند و به پوشش جامه سیاه مأمور می‌دارد. راهب گفت: هان ای اُمّیه گمان مکن که تو پیغمبر شوی، همانا صاحب تو خطیب جن است و صاحبان پیغمبران فریشته باشد و از جانب ایمن درآید و جامه سفید دوست دارد.

بالجمله ابوسفیان با خویش اندیشید که تواند بود این پیغمبر عُتْبَةَ بن ربیعہ باشد، پس راهب را دیدار کرد و در کار عُتْبَةَ با او سخن افکند، راهب گفت: سال عمر او چند است و چه مقدار مال دارد؟ گفت: سال فراوان برده و مال فراوان دارد. فَقَالَ: إِنَّ صَاحِبَ هَذَا الْأَمْرِ لَيْسَ بِشَيْخٍ وَلَا ذِی مَالٍ. گفت: آن پیغمبر نه مال فراوان دارد و نه سال فراوان.

مع القصة چون از آن سفر مراجعت به مکه کردند خبر بعثت رسول خدای منتشر بود، اُمّیه با ابوسفیان گفت: متابعت کن محمد را که به راستی پیغمبر است. گفت: تو چه خواهی کرد؟ اُمّیه گفت: من از زندهای طایف شرم دارم چه همه روزه با مردم آن بلد حدیث کرده‌ام که آن پیغمبر منم، امروز چگونه بروم و بگویم پسری از عبدمناف را به پیغمبری باور داشتم و متابعت کردم.

ابن اعرابی گوید: که اُمّیه با جماعتی از ثقیف سفر کرد و شامگاهی در عرض راه به کنار تلی فرود شدند: فَطَلَعَتْ عَلَيْهِمْ عَجُوزٌ مِنْ وَرَاءِ كَثِيبٍ تَنَوَّكَأُ عَلَى عَصَى، فَقَالَتْ: مَا مَنَعَكُمْ أَنْ تُطْعِمُوا رَحِيمَةَ الْجَارِيَةِ الَّتِي جَاءَتْكُمْ. ناگاه عجوی از پشت آن تل بر ایشان درآمد و بر عصای خویش تکیه زد و گفت: چه رسیده است شما را که این جاریه مرحومه را طعام نمی‌خورانید؟ گفتند: تو کیستی و از کجائی؟ گفت: أَنَا أُمُّ الْعَوَامِ أَيْمَتٌ مُنْذُ أَعْوَامِ أُمَا وَرَبِّ الْعِبَادِ لَتَفَرَّقَنَّ فِي الْبِلَادِ. گفت: من امّ عوامم و سالهاست شوی من بمرده است، سوگند با خدای که شما در بلاد و امصار متفرق می‌شوید. و عصائی که در دست داشت به زمین کوفت و گفت: أَطِيلِي إِيَابَهُمْ وَ

تَقَرَّرَى رِكَابَهُمْ. کنایت از آنکه مراجعت ایشان را به مماطلت بگذار و شتران ایشان را بازدار.

چون این عصا بکوفت و این کلمه بگفت چنان نمود که شتران ایشان را هریک شیطانى برنشست و درکوه و بیابان پراکنده ساخت. اُمیّه و اتباع او یک شبانه روز در دشت را درنوشتند<sup>۱</sup> و شتران را فراهم آوردند و از برای حمل اثقال و اجمال بخوابانیدند چون خواستند که بار بریندند، دیگر باره آن عجوزه دیدار شد و کردار روز پیشین به کار داشت و همچنان شتران را درگرد بیابان پراکنده ساخت. کاروانیان همچنان یک شبانه روز دیگر رنج بردند و شتران را گرد آوردند، کَرّت سیم نیز عجوز روی نمود، سخن نخستین بگفت و کردار نخستین بکرد.

کار بر کاروانیان سخت افتاد با اُمیّه گفتند: نه آخر تو مردی دانا بودی هنر خویش را از چه پوشیده داری؟ گفت: هم اکنون شما دنبال شتران گیرید تا من تدبیری اندیشم. مردمان از پی شتران بشتافتند و امیه جانب کثیب<sup>۲</sup> گرفت و از فراز تل بدان سوی شده به وادی درآمد ناگاه بر کنیسه‌ای عبور داد و مردی را بر باب کنیسه خفته دید و یک تن دیگر را که موی سر و زنج سفید داشت نشسته یافت.

چون آن مرد پیر اُمیّه را دیدار کرد گفت: همانا تو متبوعی اکنون مکشوف دار که تابعه تو از کدام جانب بر تو درآید؟

امیه چنانکه از این پیش مرقوم شد قصه خویش بگفت.

فرمود: سوگند با خدای که تو آن پیغمبر نیستی که گمان کرده‌ای.

آنگاه گفت: حاجت چیست که بدینجا شدی؟

امیه قصه عجوز را شرح داد.

گفت: او از جماعت جن زنی جهود است و سالی چند است که شوهر او هلاک شده است دانسته باش که دست از این کار بازنگیرد تا شما را به هلاکت نیندازد.

امیه گفت: اکنون دفع او را چاره چیست؟

گفت: اکنون باز شو و اصحاب خود را انجمن کن و فرمان ده تا احمال و اثقال خود را فراهم آورند و برهم نهند، آنگاه چون عجوز روی نماید همگروه رو به سوی

۱. درنوشتند: یعنی درنوردیدند، کنایه از اینکه راه را زود طی کردند.

۲. جانب کثیب: از جانب تپه.

او کنید و هفت کَرّت از فراز و هفت کَرّت از فرود بگویید بِسْمِکَ اَللّٰهُمَّ این وقت از زیان او به سلامت شوید.

پس اُمّیه باز آمد و مردم خود را فراهم کرد و آن کلمه بدان شمار بگفت و ضرر عجز را دفع داد و شتران را حمل بر بستند و راه برداشته از آن بلیه بچستند. و هم زهری افسانه کند و گوید: وقتی اُمّیه بر خواهر خویش درآمد و بر یک سوی خانه او بر سربری بخفت ناگاه نگریست که از یک جانب بیت دیوار بشکافت و دو مرغ درآمد و یکی از آن مرغان بر سینه او نشست و بشکافت و قلبش را برآورد و آن دیگر گفت: دل او را بجای گذار پس به جای گذاشت و بیرون شدند، اُمّیه از دنبال بشتافت و گفت: لَبَّيْكُمْ لَبَّيْكُمْهَا اَنَا ذَا لَدَيْكُمْ لَا بَرِيءٌ فَاَعْتَذِرُ وَلَا ذُو عَشِيرَةٍ فَاَنْتَصِرُ. دیگر باره مرغان باز شدند و کردار نخستین پیش داشتند و مراجعت نمودند، امیه همچنان از دنبال بشتافت و گفت: لَبَّيْكُمْ لَبَّيْكُمْهَا اَنَا ذَا لَدَيْكُمْ لَا مَالٌ يُغْنِينِي وَلَا عَشِيرَةٌ تَحْمِينِي. نیز مرغان سر برتافتند و هم بدان گونه کار کردند و برفتند. اُمّیه در کَرّت سیم گفت: لَبَّيْكُمْ لَبَّيْكُمْهَا اَنَا ذَا لَدَيْكُمْ مَحْفُوفٌ بِالنَّعْمِ مَحْفُوظٌ مِنَ الرَّيْبِ. در کَرّت سیم چون مرغان برفتند امیه این شعر بگفت:

اِنْ تَغْفِرِ اللّٰهُمَّ تَغْفِرْ جَمًّا  
وَ اَيُّ عَبْدٍ لَكَ لَا اَلْمَا

پس شکاف سقف پیوسته شد و امیه بنشست و سینه خود را مسح کرد خواهرش گفت: هیچ اثر در صدر خود می دانی گفت: الا آنکه در سینه من احداث حرارتی می شود و این شعر بگفت:

لَبَّيْتَنِي كُنْتُ قَبْلَ مَا قَدْ بَدَالِي      فِي رُؤُوسِ الْجِبَالِ اَزْعَى الوُعُو لَا  
اَجْعَلِ الْمَوْتَ نَضَبَ عَيْنِكَ وَ اَحْذِرْ      قَوْلَةَ الدَّهْرِ اِنَّ لِالدَّهْرِ غُوْلًا

لکن ابن قتیبه گوید: هنگام وفات امیه این دو بیت را گفته چه این شعر از پیش این دو بیت است:

كُلُّ يَوْمٍ وَاِنْ تَطَاوَلَ يَوْمًا      مَا يَرْ مَرَّةً اِلَى اَنْ يَزُوْلَا

و پدر اُمّیه؛ اَبِي الصَّلْتِ نیز شاعر بود و او را پسری بود به نام قاسم از این روی کنیت او ابوالقاسم است و قاسم نیز شاعر بود و این شعر از اوست:

قَوْمٌ اِذَا نَزَلَ الْغَرِيبُ بِدَارِهِمْ      تَرَ كَوْهَ رَبِّ صَوَاهِلٍ وَ قِيَانِ

وَ إِذَا دَعَوْتَهُمْ لِيَوْمِ كَرِيهَةٍ<sup>۱</sup>      سَدُّوا شُعَاعَ الشَّمْسِ بِالْفُرْسَانِ

گویند: وقتی اُمّیه پسر خویش را معاتب داشت و در ضمیر خود این اشعار انشاد کرد:

غَدَوْتُكَ مَوْلُوداً وَ عِلَّتُكَ يَافِعاً	تَعَلُّ بِمَا أَجْنَى عَلَيْكَ وَ تَنْهَلُ
إِذَا لَيْلَةٌ نَاتَبَتْكَ بِالشُّكُوفِ لَمْ أَبْتَ	لِشُكُوكَ إِلَّا سَاهِراً اتَّمَلُّ
كَأَنِّي أَنَا المَطْرُوقُ ذُونَكَ بِالذِي	طُرِقْتَ بِهِ ذُونَهُ فَعَيْنِي تَهْمِلُ
فَلَمَّا بَلَغْتَ السُّنَّ وَ الغَايَةَ الَّتِي	إِلَيْهَا مَدَى مَا كُنْتُ فِيكَ أَوْمَلُ
جَعَلْتَ جَزَائِي مِنْكَ جَبْهاً <sup>۲</sup> وَ غِلْظَةً	كَأَنَّكَ أَنْتَ المُنْعِمُ المُتَفَضِّلُ
وَ سَمَّيْتَنِي بِاسْمِ المُفَنِّدِ رَأْيُهُ	وَ فِي رَأْيِكَ التَّفْنِيدُ لَو كُنْتَ تَعْقِلُ
فَلَيْتَكَ إِذْ لَمْ تَرَعِ حَتَّى أَبُوتَنِي	فَعَلْتَ كَمَا الجَارُ المُجَاوِرُ يَفْعَلُ
تَرَاهُ مُعِداً لِـلْخِلَافِ كَأَنَّهُ	بِرَدِّ عَلَي أَهْلِ الصَّوَابِ مُوَكَّلُ

چنان افتاد که وقتی پسر اُمّیه به حضرت رسول خدای آمد و عرض کرد که پدر من اموال مرا مأخوذ داشته، فرمود: بشتاب و پدرت را حاضر کن. وقتی بیرون شد جبرئیل فرود آمد و گفت: یا رسول الله آنگاه که اُمّیه درآمد فرمان کن که تا آن کلماتی که در ضمیر چنان تلفیق داد که گوش او نشنود معروض دارد.

وقتی اُمّیه حاضر شد، پیغمبر فرمود: اینک پسر تو از تو شکایت آورده مگر اراده داری که اموال او را با او نگذاری؟

عرض کرد که: پرسش فرمای که من آن مال را جز بر عمارت و خالات او انفاق کرده‌ام.

رسول خدای فرمود این قصه بگذار: وَ أَخْبِرْنَا عَنْ شَيْءٍ قُلْتَهُ فِي نَفْسِكَ وَ لَمْ تَسْمَعْهُ أَذُنَاكَ. خبر ده ما را از آنچه در ضمیر خود گذرانیدی؟

عرض کرد: یا رسول الله یقین مرا خداوند در تو زیادت کرد چه گوش من از آنچه گفتم نشنید، فرمود: شنیدم، بگوی آنچه گفتم.

پس اُمّیه آن اشعار را که مرقوم افتاد قرائت کرد. آنگاه رسول خدای با پسر او فرمود: سخن کوتاه کن تو و آنچه در دست داری از آن پدرت است لاجرم از حضرت

۱. یوم کریهه: یعنی روز جنگ.

۲. جَبْه: به مکروه پیش آمدن و نابایست به روی کسی آوردن (س).

رسول مراجعت کرد.

گویند: یک روز میشی با بچه بر اُمّیه گذشت روی با همگنان کرد و گفت: هیچ دانید این میش با بچه چه گفت؟ گفتند: ندانیم: فرمود: می گوید شتاب کن تا طعمه گرگ نشوی، چنانچه خواهر تو در سال اول در این زمین بهره گرگ گشت، بعضی از مردم مجلس شبان را طلب کردند و پرسش نمودند و سخن اُمّیه را به صدق یافتند. گویند: وقتی اُمّیه، از رسول خدای بگریخت و فرزندانش اسیر شدند و او تا یمن عنان باز نکشید و از آنجا مراجعت کرده به طایف آمد و روزی در قصر غیلان با اخوان خود نشسته به شرب خمر اشتغال داشت ناگاه غرابی بر شرفه قصر فرود شد و بانگی برداشت. فَقَالَ اُمّیَّةُ: بَفِیْكَ الْكُكُّوْتُ. گفتند: چیست؟ گفت: این غراب می گوید: چون این جام که در دست داری بنوشی جان بدهی از این روی من در پاسخ او گفتم: خاکت به دهان باد. در این سخن بودند که غراب بانگ دیگر برآورد، گفتند: دیگر چه سخن می کند؟ گفت: گمان دارد که از فراز قصر در این مزبله که در فرود قصر است درافتد و استخوانی بلع کند پس گلویش چندان فشار بیند که جان بدهد. گفتند: ما او را در این خبر مجرب می داریم، این سخن در میان بود که غراب به مزبله درافتاد و و استخوانی بلع کرد و جان بداد. چون این خبر راست آمد اُمّیه بیمناک شد و رنگ از رخسارش پیرید و آن جام که در دست داشت بگذاشت. همگنان گفتند: ای اُمّیه آشفته مباش ما فراوان از این گونه سخن شنیده ایم که گاهی به صدق و گاهی به کذب بوده هر چیزی را نتوان استوار داشت این گونه هذیان را از گوش بنه و باده بنوش.

بالجملة الحاح از حد بدر بردند چندانکه اُمّیه جام برداشت و درکشید چون باده از گلوی او گذر کرد رنگش دیگرگونه گشت و بی خویشتن درافتاده و پس از زمانی لختی با خود آمد: فَقَالَ لَابِرِیْءٌ فَاَعْتَدِیْ وَاَقْوِیْ فَاَنْتَصِرُ. این کلمه بگفت و همچنان کافر بمرد.

گویند: همی گفت: دین حنیفی بر حق است لکن من در محمد شک دارم چنانکه از این شعر معلوم توان کرد که گوید:

مَا یُمَارِی فِیْهِنَّ اِلَّا الْکُفُوْرُ  
مُسْتَبِیْنٌ حِسَابُهُ مَقْدُوْرٌ

اِنَّ اَیَاتِ رَبِّنَا بَاقِیَاتٌ  
خَلَقَ اللَّیْلَ وَالنَّهَارَ فَكُلُّ

ثُمَّ يَجْلُو النَّهَارَ رَبِّ كَرِيمٌ  
 حَبَسَ الْفَيْلَ بِالْمُعَمِّسِ حَتَّى  
 حَوَّلَهُ مِنْ مُلُوكِ كِنْدَةَ أَبْطَالَ  
 خَلْفُوهُ ثُمَّ ابْدَ عَرُّوا جَمِيعاً  
 كُلُّ دِينٍ يَوْمَ الْقِيَمَةِ عِنْدَ اللَّهِ  
 بِمَهَاةٍ شُعَاعُهَا مَنْشُورٌ  
 ظَلَّ يَحْبُو كَأَنَّهُ مَعْقُورٌ  
 مَلَاوِيثٌ فِي الْحُرُوبِ صُقُورٌ  
 كُلُّهُمْ عَصَبٌ سَاقِهِ مَكْسُورٌ  
 إِلَّا دِينَ الْخَنِيفَةِ زُورٌ

این شعر نیز از امیة بن ابی الصلت است که از برای عبدالله جدعان گوید:

أَاذْكَرُ حَاجَتِي أَمْ قَدْ كَفَانِي  
 وَ عِلْمُكَ بِالْحُقُوقِ وَ أَنْتَ فَرَعٌ<sup>۱</sup>  
 خَلِيلٌ لَا يَغَيِّرُهُ صَبَاحٌ  
 وَ أَرْضُكَ كُلُّ مَكْرَمَةٍ بَنَتْهَا  
 إِذَا أَثْنَى عَلَيْكَ الْمَرءُ يَوْمًا  
 حِبَاءُكَ إِنْ شِيمَتَكَ الْحِبَاءُ  
 لَكَ الْحَسَبُ الْمُهَذَّبُ وَ السَّنَاءُ  
 عَنِ الْخَلْقِ الْجَمِيلِ وَ لَامِسَاءُ  
 بَنُو تَيْمٍ وَ أَنْتَ لَهَا سَمَاءُ  
 كَفَاءُ مِنْ تَعَرُّضِهِ الثَّنَاءُ

### کعب بن مالک

دیگر از شعرای رسول خدای کعب بن مالک است. هو کعب بن مالک بن ابی کعب بن عمر بن القین بن کعب بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمة بن سعد بن علی بن اسد بن سادة بن یزید بن چشم بن الخزرج الانصاری السّلمی، و کنیت او ابا عبیدالله است و مادر او لیلی دختر زید بن ثعلبة از قبیله بنی سلیم است. قبل از هجرت رسول خدای حاضر مکه شد و در عقبه ثانیه - چنانکه در مجلد ثانی مرقوم شد - با پیغمبر بیعت کرد و ما قصه های او را در ذیل غزوات پیغمبر و تخلف او را در غزوه تبوک در این کتاب مبارک رقم کردیم.

همانا رسول خدای بعد از ورود به مدینه کعب را با طلحة بن عبدالله عقد اخوت بست و کعب شعر نیکو توانست گفت و این شعر در مدح رسول خدای از اوست:

وَ إِنِّي وَ إِنْ عَنَّمُونِي لَقَائِلٌ  
 أَطْعَنَاهُ لَمْ تَعْدِلْهُ فِئِنَا بِغَيْرِهِ  
 فِدَى لِرَسُولِ اللَّهِ نَفْسِي وَ مَالِيَا  
 شِهَابًا لَنَا فِي ظُلْمَةِ اللَّيْلِ هَادِيَا

۱. فرع: برتر شدن از قوم خود به بزرگی و جمال.

و هم این شعر را کعب بن مالک در غزوه خندق می فرماید:

مَنْ سَرَّهُ ضَرْبُ يُرْعِبُ بَعْضُهُ  
فَلَيَاتِ مَأْسَدَةً تُسَنُّ سُيُوفُهَا  
دَرَبُوا بِضَرْبِ الْمُعْلِمِينَ وَ أَسْلَمُوا  
فِي عَضْبَةٍ نَصَرَ الْإِلَهَ نَبِيَّهُ  
فِي كُلِّ سَابِغَةٍ تُحَطُّ فُضُولُهَا  
بِإِضَاءِ مُحْكَمَةٍ كَأَنَّ قَتِيرَهَا  
جَدَلًا يَحْفُ بِهَا نِجَادٌ مُهَنَّدٌ  
تِلْكَمَ مَعَ التَّقْوَى تَكُونُ لِبَاسِهَا  
تَذِيرُ الْجَمَاجِمِ ضَاحِيًا هَامَاتِهَا  
نَصِلُ السُّيُوفِ إِذَا قَصْرُنَ بِحَطُونَا  
تَلْقَى الْعَدُوَّ بِقُحْمَةٍ مَلْمُومَةٍ  
و يُعَدُّ لِالْأَعْدَاءِ كُلِّ مُقْلَصٍ  
تُرْدَى بُغْرَسَانٍ كَأَنَّ كُمَاتِهِمْ  
صَدَقَ يُعَاطُونَ الْكُمَاةَ حَتُوفَهُمْ  
أَمَرَ الْإِلَهَ بِرِئْطِهَا لِعَدُوِّهِ  
و يُعِينُنَا اللَّهُ الْعَزِيزُ بِقُوَّةٍ  
و نُطِيعُ أَمْرَ نَبِيِّنَا وَ نُجِيبُهُ  
وَ مَتَى يُنَادِ لِلشَّدَائِدِ نَأْتِيهَا  
مَنْ يَتَّبِعْ قَوْلَ النَّبِيِّ فَإِنَّهُ  
فَبِذَاكَ يَنْصُرُنَا وَ يُظْهِرُ عِرْنَا  
إِنَّ الَّذِينَ يُكَذِّبُونَ مُحَمَّدًا

وقتی کعب بن مالک حاضر حضرت شد و عرض کرد: یا رسول الله: ماذا ترى في الشعر. قال: إن المؤمنين يجاهدون بسيفه ولسانه. همانا کعب خواست مکشوف دارد که رسول خدای را از انشاد شعر کراحتی نباشد. رسول خدای فرمود: چنانکه مسلمانان با شمشیر جهاد کنند با زبان نیز تواند زیان کفار را دفع داد، از این شعر که گوید:

جَاءَتْ سُخَيْنَةٌ كَثَى تُغَالِبُ رَبَّهَا  
فَلْيَغْلِبَنَّ مُغَالِبُ الْغُلَابِ



قَالَ رَسُولُ اللَّهِ شَكَرَكَ اللَّهُ يَا كَعْبُ عَلِي قَوْلِكَ هَذَا.

گویند: جماعتی از قبیله دؤس از این شعر کعب چون اصغا نمودند مسلمانی گرفتند و این شعر را در فتح مکه انشاد کرد:

و خَيْبَرَ ثُمَّ أَغْمَدْنَا السُّيُوفَا      قَضَيْنَا مِنْ نِهَامَةٍ كُلِّ وَثْرِ  
قَوَاطِعُهُنَّ دَوْسًا أَوْ ثَقِيفًا      نُخَبِّرُهَا وَ لَوْ نَطَقَتْ لَقَالَتْ

کعب را در اواخر عمر نور بصر برفت و نابینا شد و در زمان حکومت معویه از جهان برفت و در سال پنجاهم و اگر نه پنجاه و سیم هجری و مدت زندگانش هفتاد و هفت (۷۷) سال بود و این شعر را در غزوه بدر انشاد کرد:

أَلَا هَلْ أَتَى غَسَّانُ عَيْبًا وَ دُونَهُمْ      مِنَ الْأَرْضِ حَرْقٌ سَيْرُهُ مُتَتَعَتِعُ  
صَحَارٍ وَ أَعْلَامٌ كَأَنَّ قَتَامَهَا      مِنَ الْبُعْدِ نَقَعٌ هَامِدٌ مُتَقَطَعُ  
تَظِلُّ بِهِ الْبَزُلُ الْعَرَامِيسُ دُرَّجًا      وَ يَجْلُو بِهِ الْغَيْثُ الشَّنِينُ فَتَمَزَعُ  
بِهِ الْعَيْنُ وَالْأَرَامُ يَمْشِينَ خِلْفَةً      وَ بَيْضُ نَعَامٍ قَيْضُهُ يَتَقَلَعُ  
يُجَالِدُنَا عَنْ دِينِنَا كُلِّ قَحْمَةٍ      مُدْرَبَةٍ فِيهَا الْقَوَانِيسُ تَلْمَعُ

کعب بن مالک در این شعر به جای عَنْ دِينِنَا عَنْ جَدَمِنَا آورده بود، چون بر رسول خدای معروض داشت فرمود: اگر گوئی عَنْ دِينِنَا نیکوتر خواهد بود، لاجرم کعب امثال فرمان کرد، و شعرهای دیگر را به عرض رسانید:

وَ إِنَّا بِأَرْضِ الْخَوْفِ لَوْ كَانَ أَهْلُهَا      سَوَانًا لَقَدْ أَجْلَوْا بِلَيْلٍ فَأَقْشَعُوا  
إِذَا جَاءَ مِنَّا رَاكِبٌ كَانَ قَوْلُهُ      أَعِدُّوا لِمَا يُزْجِي ابْنَ حَرْبٍ وَ يَجْمَعُ  
فَمَهُمَا يَهُمُّ النَّاسُ مِمَّا يَكْبِدُنَا      فَنَحْنُ لَهُ مِنْ سَائِرِ النَّاسِ أَوْسَعُ  
وَ فِينَا رَسُولُ اللَّهِ نَتَّبِعُ أَمْرَهُ      إِذَا قَالَ فِينَا الْقَوْلَ لِأَنْتَطَلَعُ  
تَدَلَّى عَلَيْهِ الرُّوحُ مِنْ عِنْدِ رَبِّهِ      يُنَزَّلُ مِنْ جَوْ السَّمَاءِ وَ يُرْفَعُ  
نُشَاوِرُهُ فِيمَا تُرِيدُ وَ قَضَدُنَا      إِذَا مَا شَتَّهِيَ أَنَا تُطِيعُ وَ نَسْمَعُ  
وَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ لَمَّا بَدَدُوا لَنَا      دَرُّوا عَنْكُمْ حَوْلَ الْمَنِيَّاتِ وَ اطْمَعُوا  
وَ كُونُوا كَمَنْ يَشْرِي الْحَيَاةَ تَقْرُبًا      إِلَى مَلِكٍ يُحْيِي لَدَيْهِ وَ يُرْجَعُ  
وَ لَكِنْ خُذُوا أَشْيَا فَلَمْ وَ تَوَكَّلُوا      عَلَى اللَّهِ إِنَّ الْأَمْرَ لِلَّهِ أَجْمَعُ  
وَ نَحْنُ أَنَاسٌ لَأَنْزَى الْقَتْلَ سُنَّةً      عَلَى كُلِّ مَنْ يَحْمِي الدَّمَارَ وَ يَمْنَعُ  
جِلَادًا عَلَى رَيْبِ الْحَوَادِثِ لَا تَرَى      عَلَى مَالِكٍ عَيْنًا لَنَا الدَّهْرَ تُدْمَعُ